

C-59

Vol-2

[illegible]

دلبر الله پیشتر مرده است و در دنیا مشهور است این است روی پند
 مرده شیده مبارک که نسبت به ما بهر حال بی کند سید عالم فرمود ای بار خدایم
 دارم که علی بامن این شیوه را پیش ببرد و پس خود شیدا به حالت جنون را
 سپرد ولایت ما بیداشت در دامن خود نهاد و چون بوی کسی می کشید
 محبوب او را که در محبت خود که از پیچیده دیده بهر حال جهان را می آید
 چون چشمش بر حال بی مثال حضرت رسول افتاد و خداوند بخشنده و
 دالیت تا سلام علیک یا رسول الله در محنته الله و بر کاهت پس بقدرت
 تعالی است و تلاوت سوره مبارک مومنان کرده گفت بسم الله
 الحمد لله الرحمن قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون چون آن
 را خواند حضرت فرمود که تحقیق بهشت کاری یافته اید ایشان پس حضرت فرمود
 انما لله الذین امنوا الذین هم الوادون الذین هم یون الفردوس هم فیها
 خالدون حضرت بعد از فرمود که بخدا سوگند که تو با و شاه و امیرانی
 و قوایم و حکمت الهی و بجز سوگند که نوی را بنمایند ایشان
 و متوجه این می باشد ایشان پس حضرت رسولی را از بیت اسد گفت
 برو و عم حرمه را از این امر آگاه بگردان و فاطمه گفت پیوسته من به روحم که
 پیشتر خواند و حضرت فرمود که من او را سیراب خواهم کرد پس حضرت
 مبارک خود را در دامن او گذاشت و او را به پیش خود کشید و از زبان

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقام عدولان حدیث کردار جادوی ایشان شریف بود
و از آنکه در روایتی که در فاطمه بیکشت بنی که نوزی از جبین ایشان علی
ابن ابی طالب را سوی آسمان ساطع شد که اهل این آسمان را روشن
کرد اینده است پس آنحضرت را بجا و رفتن اطفال دیگر و میانان جامه بجهه
محکم بابت آنحضرت تقدیر ربانی آن جامه را از هم دورید و دست خود را
بهیچ وجه نداد و پس فاطمه جامه محکم تر از اول و باز آنحضرت را باین جامه
و بیکه و باز آنحضرت قوت کرده جامه را پاره کرد و همچنین در جامه
جامه چهار جامه آنحضرت را بیکه پاره کرد و پس شش جامه و پنهانی
محکم حاضر کرد و آنحضرت را دور و پیچید و دوستی محکم بر روی او پیچید و باین
شبه خدا تقدیر ربانی هم را در هم دورید و سخن اید و گفت و بجا شد
تا ما بماند که میخواهم دستهای خود را بفضی و دعای دارم و طاعت گفت و
از بردار که کار او عجیب است و در بیکه که جناب سولی اطاعت و افتاب قلبیه
و علی را در طاعت نهاد و بدست مبارک خود و برداشت چون جانب راست
و برداشته است و مومنان در طاعت از پهلوی به پهلوی میگردیدند و بیکه کسی و بر
پیکر داشتند حضرت رسول که انجالی مشاهده کرد و بیکه فاطمه بدست اید سپید
آیای سپید سبب این که بیعت حضرت فرمود و کو با می بینم که این پس مرا غسل
نمودند و من هم به پیش وی پهلوی به پهلوی میگردم بی آنکه کسی مرا بگیرد و اندر من نیاید

قبول کرده باز اطلب اند و مطلب را گفتند جواب داد که عقیل را از این
بهره نگذارید بیافای ما شما و این پس حضرت رسول قبول کرده عباس جنود
پرتیز فتنه و عملی در کفایتی که حضرت لودنا میخواست رسیده و بوی ایمان آورد
و در ملازمت قیام می نمود تا یکجا میکه فالطز بهار را بوی داده و بجزه بجهت
لقین فرمود و در دستور الحلاقین مسطور است که امیر المومنین مطلق بلقب امیر
انسان زمان شده که چون سید کانیات بمواج رفت در بارگاه کبریا می نشینی
دید بر بختی های نور بسته هر بار که منی خواسته بیشتر شود آن شیر حمله میکرد و از
جبریل پرسید یا اخوان این اسند چه منی خواهد گفت یا رسول الله لطف می کند
مشاع و منوی زاید و در قدمت تو باشد آنکشی در سید بهر کش بود و بود
نجات بیشتر انداخت چون از مواج فراغت فرمود امیر المومنین مبارک را
مرد و منداشته لکن کشتری که زاینده است و در فرمود چرا که الله فی الدان
خدا با اسد الله العالی اما کیت فی الجود و البتراب و او را خوشتر آمد
از کیت اخروا بنهار یا سید مراد است که در غروه العشره امیر المومنین و من در
ایات و وقت خیرای بنی امیه بنفیه بودیم و در مینی ریگستان بود که دالوده شده
بودیم که غاتم اینجا بسید بالین ما اند و فرمود با الوتراب حضرت امیر بر حاش
خلف حضرت فرمود با علی ترا خردار کردیم که بدیخت ترین مردمان کیت
تجارت امیر و من کیت بی با از رسول الله حضرت فرمود که دو کس اند یکی کیت

نافه خال دوم اگر محاسن ترا از خون سپید تو و رنگین کرد این کجاست و در میان
 پرست بر سره و روی امیرالمومنین بشید اما صاحب مودت و الاحباب می باشد
 که اکثر از باب سیر آورده اند که روزی سید کاظمی بختیاری بنیاد عمارت فاطمه
 علیه السلام رسید که پسرم من کجاست حضرت قمر المؤمنین عرض کرد یا ابتاه میان من
 و او چیزی واقع شده بنابراین اندک مالای بر غلط مبارک گرفتند و بفرموده
 انور و حضرت کسی را فرمود که بین که علی پسرم من کجاست خبر آورده که آقا
 علیه السلام می فرمود که خواب بهت جناب خاتم النبیین بوالین امیرالمومنین سجده
 اند و بنیادید که در خواب بهت و در و دوش مبارکشان تقاد و مودت الودود
 حضرت رسول الان خاک را بخت مبارک خود پاک میکند و میفرمود که تم یا
 ای محمد ترا بدارند عبداللہ بن عمر روایت کرده اند اول هجرت حضرت رسول
 علیه السلام را در یثرب میان اصحاب و هر دو تن را با یکدیگر برادر کرد و آنرا
 ابو بکر را با عرو و طلحه و زبیر و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف و سلمان را با ابو
 دهر را با علی بن ابی طالب امیرالمومنین را با ابی تراب حضرت پرستید که با علی نسبت کرد
 و آنرا که با رسول اللہ میان یاران عقد برادر می بستند و بخت من برادر
 کنی خود و می حضرت فرمود که یا علی انت افی فی الدنیا والاخره نعمی
 برادر منی و دنیا و آخرت و در میان این مرد و برادران چهار برادر بن عبد
 الطاری نقل میکنند که گفت شنیدم که پیغمبر را در پیش از وفات که

میراثی را فرمود با اهل بیت و صحبت میکنم ترا بنگاه داشتن و در بنگاه
قدح و ازین حسن و عین اند که بدست تو که نزد یک شد که دو کفن تو در هم
شکستند از آنها بر وزن جان رسول دفات فرمود و خلیف امیر گفت که کفن
من این بود که از عمارت و عهد از دفات فاطمه که گفت از کفن دفات
من این بود که در هم شکست و در اخبار آمده است که خلیف از صفوی
فرمود که من محنت کشیدم و شفت بسیار دیدم سخت ترین بلاهای من
سے بود یکی دفات سید کانیات که بادی راه دشت و پناه من بود چون
انحضرت عالم بقرار علت فرمود دل خود را برانش حدت بریان
دیده ام و دیدم دفات حضرت جلیله من قبول غذا فاطمه را که با او سکون
دل من بنعم و روشنی دیده و مونس رفکار و یار وفادار و هم
من بقوت وی جماعت من طغوی تازه شد و دست فراق او دانی بر
دلخام نهاد و سیرم شهادت به کوشه من حسین که رسول خدا مرا از آن
چیز خبر داده ای انحضرت ازین و عهد نایله تا قیامت عطا بفرمایم غدا
نیامی نماید و این رباعی مناسب این مقام است رباعی میگفت به یعقوب
شهباشه بجفت حکم گشته زنا تو دو فرزند خلف اما تو دوباره یوسف تو
بیخا شد یوسف من بزیر شیشه تلف و زود و سلا اخبار از معاد
این جمل نقل کرده اند که دو سنی یکی حدیث که با او سید فرزند میکنند

و دشمنی علی سید البیت که با وجه غنیه نفع نموده و در حدیث آمده که
 جمع میشوند زود و دشمنی علیه خداوند رحمان طبقات جهنم را غنی میکند
 علی رضایه و لذت که در محاکمه قیامت همه کس را با اسم او پیش میروند
 از سر تا سر در خطه مکر شیطان و دوستان علی را که با هم پدران انبیا
 ایشان را بخوانند و بر آن که در لطف طایفه این ناحیه غلای و مسیحت است
 صفات حمیده و صفات پسندیده اخفرت را از قباس فهم افزون
 و از خبر در آن فهم بنویس و شرح حسن او چه تصرف کند کسی
 فرستد آفتاب چه محتاج صقل است و صفات ذات ساطع الواسع
 و منافات صفات لامع السوام اخفرت از مراتب اعداد بالاتر است
 و اثبات آن از مقوله تحصیل ماصلی نماید یکی از شعرای اسلام این
 گفته که کتاب فضل ترا اب جو کافی نیست که ترکیب است و صفت
 و شرف لب عایش از خبر معتبره الهی منی و انا منه معلوم است و ب
 قریبش با خاتم الانبیا هر کلام نیست انجامانت منی بمنزله نار و نور
 موشی محقق و مفهوم اما علم فلا نشو او را از نکته کامل انا منیه العباد
 عالی با بهار روشن و مبرهن است انا عبادک و نشو بمنزله بود که شمس انوار
 وی هزار تکبیر اراحم می شنیدند پس از تکبیرات قرآن معهود است
 کف مبارک او که بسنگ آورد و در خطه است و ز چندین جا حال موجود است

عشای بسیاری داشت بن کلاه که از این قبیله بسیار می بیند که بود
در نهایت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالسان به پیوسته
اد و بنو الهیکر که جمیع مد و احوال و سایر مردم را جمع می نمود و این
انرا از گردن بر آید و در تنی همین پنج بود و مردم بر آن کلاه پند نا و خنک
خفرت بر میزد و ابو بکر را به پیوسته و او حلقه را بود و در حضرت دست را
کرد و دست مشت از اذن حلقه می گرفت و می زد و همین ایا علم او مرستی
که آن حضرت با غلامی بود و در پس او را می بیند و بود و میراد را نهفت و در
اولاد او غلام بسیار گفت حضرت خود بنفس نفیس برخواست و بیرون
غلام را در عقب و یار آینه ده و بد گفت ای غلام مرا از این فریاد
کردی شنیدم فرمود چرا جواب نداوی گفت خواستم که ترا بخشم ای مردم
حضرت فرمود که من کسی را بخشم ای مردم که ترا جوین پنداشت یعنی شایسته
پس فرمود که برو ترا و در ده فلان که کسی را ندیده باشد چشم حضرت
تو برکت و این نهایت بر و بادی و نهایت که کاری است اما تو این
و حکایت که می اند که در زمان خلافت که اینده صاف می شود تا سر
در هر کس بود و بگذارد که فیکندشت و مردم به عبادت تو می نمودند
از سر روی خبر ندا شنید و بر فرمود که بنویسند می شنید فرمود که در
ای مردم و از اسباب که می شنیدند و راه بر روی ای که می شنیدند

داشتی و نه لقبیان که طرخوا گوید و نه خاندانیان همراه و لا و نه پادشاهان و لا و نه
دی جویند خود را که حد من الناس می پنداشت و دوره ولایتی اند که سوره
بعضی از حاکمان خاندان خزیده بودند و خود نیز از ایشان بودند و یکی از ضام فی
عقیده وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که من بردارم فرمود
که این العیال احق از آن تحمل یعنی عیال من سینه او از تربت به برداشتن بار
ایشان خاتم گفت تو خلیفه زمانی و امام مسلمانی این غنیمت بحال تو هستی
ندارد چنانچه و مودنیقصر الرجل من کماله یا لیل الی عیاله یعنی از کمال مرد و بی
لقبمان نکند چه که بردارد از برای عیال خود و بر وایت و دیگر سفارش
نمود از من بفرموده و معویه با و گفت که علی را برای ما وصف کن گفت
من از اهل بیت خود از بن ابر معویه گفت که معات بیندارم خزار گفت و الله
که صاحب اندیشهای جد و در راه پیوسته نه راهی علوم الهی در جانش
جاری بود و سخنان حکمت از زراف و نوا جیش می شنیدند و بنا و
ان داشت می نمود و نشیها و نازیکهای شب البش میکرد و الله که بود
اب و تید و اش و ان بود و فکر تالش و در و دران بود و پیوسته در حکم بود
فرمودت از حرکت میدهد او که با خود و مخاطبها میفرمود و با پروردگار خود
می نمود و از جامها هر چه در دست تر بود او را خوشتر می آمد و از خرد و دنیا
چندان نشنیده بود و اما که او را تر بود که در آن زمان مثل یکی از ما بود و خود را

در آن خدایان نمیداد و چون بنزد او میرفتیم ما را نزدیک خودی نشانید و هرگاه که
سپاهان میکردیم جواب میفرمود با الکیا ما این رزمنی سلوک میفرمود از مهابت
و جلالت او با کس نمی توانستیم گفت و از عظمت و شوکت او و بزرگی او
نمی توانستیم کرد چون بستم میفرمود و ندانهای میگردانید مانند پدر و پدیده
طایفه اهل دین و در بر ما تعظیم میفرمود و ما کین دور و بیچاره را در دست
میداشت مردم صاحب قوت و دولت طبع نمیکردند و اندک سبب میگردانید
انسان نماید و ضعیفان و بیچارگان از غذایش بایستادن بخورند و نه بنگار
و بیچارگان قسم میخورم بخدا که در بعضی از شبها او را میفرمودیم و در چنین
نار یکی شب که در محراب ایستاده بود و نزد و نزدیک کار خود را میگردانید
مانند کسی که ماری یا عقرب او را گزیده باشد و گویا میگردانید مانند کسی که
باور سیده باشد و گویا در گوش من است و مکرر میفرمود ای دنیا آمده که
متعوض من شوی و مرا متعلق و مراد من است و بیکدیگر را میفرمود
که مرا با تو کاری نیست و نه بیهوده طلبی گفتیم و مرا با تو رجوعی نیست
آنرا است که تو سهیل است و ایندو را می تو میفرمود است او را زکونی تو
و بی از می داشتند و تنهای راه و عظمت او و الکیا بر آنها وارد میشد
پس اب چشم معویه در میان میزد و باری شد و خودش از اهل کلمه
بر خود است و معویه گفت و الله که انوار الحسن چنین بود که میگوید که کار زنگار

اوپه مالدارى گفت از بابت كسى ام كه فرزنديكان پش را مېرودى سینه من
مشته باشند پس برخواست و كزيان از محاسن او بغير دن رفت و نقش كرده
كه كزى مى گفت در بزار خدا فرودشان بكنم يكسركى را و ديند كزى
ميكند چو سيندك چو كزى ميكنى گفت مولا اين مرا فرستاده بود كه بكنم
خدا بخيم و از بن مرغديم و چون بروم ايشان را نه پسنديدند الحال
پس با جرد دام و امير قبول نميكنند حضرت فرمودند كه اى بنده خدا
اين كزى كى است اختيارى نداده و عيش را نه و كج و خطا را بگيرد
حضرت را مى شناخت برخواست و دستى پيچيده ان حضرت را مرد
با و گفتند كه امير المومنين است ان مرد و بگر بازه اند و زكش زد
شد و رانار گرفت و در هم پس داد و گفت يا امير المومنين از من رافى
موقوف فرمود كه حق مردم را مېرودم راناندى پس ان تورا صميم و بسند
و بگر موقوف است كه حضرت ابوالمونين روزى بنى را مېرود و فرمود
كه و جاره بمن بفروش ان مرد گفت يا امير المومنين آنچه شما مينخواستيد
چونك الشىخ حضرت را شناخت بدو كان و بگر رفتند كه بگر مى و رانان
مكان بود و حضرت را مى شناخت و در همان مېروديم و در هم كه حيات
تلكان ممد و نهقا و چهار دنبار مېرود و بگرى بغيرم مردم پس بغير فرمودند
كه لبه و در هم كه خريده ام تو بزرگوارم كه بگويد و در هم مېرود و در هم مېرود

فرمود گفت یا امیرالمومنین من که بیشتر تو را با آن سزاوارتمی که بر منبر و
در حضور مردم خطبه بخوانی حضرت فرمود که تو جوانی و جوانان را خوش
این امیدی می باشد و من از غم بشدم میدارم که در پوشش خود را
بر تو زیادتی و منم حسنقول است که روزی عمر و بن و حش و به کام بیا
بخدمت حضرت امیرالمومنین اید و بدید که نفعی بخانی اید و که مهر مبارک
انحضرت بران بود چون شود از آن نانی خشک بیرون اید عمر گفت ای
چرا این ارد را به بخت و پاکیزه کرده گفت بیشتر میکردم مرا بنی خود
کامی طعام لذتی در آن نهی و داخل میکردم برای چنین اکنون
مهر بران مبتو شد پس حضرت آن نان خشک ادر کاسه بدیده کردند
و اب بمان ریختند و یک بران پاشیدند و تناول فرمودند بعد از آن
فرمود که ای عمر و اجل من نزدیک شده است خدمت بر محاسن که
کشیدند و فرمودند که این را برای خوردن با تش جستم شتایم
و این مرا کافی است و حضرت صادق فرمود که حضرت امیرالمومنین هم
و اب پرورش مبارک خود بخاد می خوردند و خانه را با ربوب میکردند
و حضرت فاطمه جان بسیار میکرد و بچه میگردانند و نان می ریختند و در جوار
و حضرت امام حسن و اکرم اهل البیت میگفتند بسیار که اینچنین است در
مداره خدا فقرای اسلام ایشان میفرمود و گفته اند و اینچنین است حضرت

تر جیب بند او نمود و بکل نخود و طلا نیزی بهین افتاد و در دستانها افتاد
می مانند افتند تا از فیض علم ان امام انام فقرای اسلام خانه های خود
یارام می کنند و می دهند و نه بی فقر ملازمی بدین می آید چون به غسان
بفرستاد که در خوش صورتی را دید که بیلی در دولت و پادشاهان
خاکشان مشغول است و هرگاه بیل را برده این میزند چندان کل
بر می دارد که مردان بخت مندر قدرت ببرداشتن ان بخت امارت
در نه لیل و تقدیس و کجاست و پیش از که براب جبران قدرت و
بازوی انجانب شده سلام کرد و عرض نمود که ای خدا من غریبی
و انشاء از راه دوری ایم یا طعامی داری که برای خدا را ببر
ان بپوشانی جواب سلام باز داد و فرمود که ای جوان زرتی که خدا عفت
کوره است موجود است و اشاره به بای پیچیده کرد که از اخبار او چون ان
در و نش فقر لغزان ان امیر صافی می دهد بایا که شود ان جوی دید که
تعب و خشک شده و بسوس بسیاری بر وجه پیچیده با وجود شدت گرمی
بر چند خواست که در فقر از ان نان تناول کند نتوانست نکردت و گفت
ای بنده خدا همیشه قوت تو این است که گفت بی فقر گفت که خدا را
بهر مال شکرت اما من ازین نایاب نعمت خود در جواب شکر
اگر نعمتهای لذیذ و الوان نتوانم برود و بدیده و نایاب حسن بی علی بها

نه که از برای تو میراث آن دنیا پیش سر پیش گرفته رحمت شده باشد
و بعد از این که خانه امام حسن مجتبی و راه خواران حضرت ابراهیم
نشان چون طعام خودی طعام بگوشتواره زمری و عیون خدا را
محتاج برآمد و طعام مانده که در دست و آنحضرت به نفس نفس متوجه یکدیگر آنها
میت چون مشغول طعام خوردن شدند حضرت آن عیب تانها و
تا دید که باز چه کوباسی و در پهلوی خود نهاده فانی بر روی بگوشت
بی اختیار گریه میکند یک لقمه تناول کرده دیگر بر روی نان میکند و
حضرت پرسید که ای برادر چرا چنین میکنی تا درین شهری همه روز
این لغت از برای تو میستند انبرد و خجل شده عرض کرد که با سجنه الله این
کار بیکه میکنم نه از برای حرص است بلکه در باغستان مدینه می کشم به نیری
روشن ضمیری رسیدیم دیدیم که آثار زهد و تقوی از چنین منشی
و بیل داری میکرد چون من از راه رسیده که بسمه بودم طعامی از تو
طلبیدم آن بنده خدا آنچه داشت در پیش من نهاده و نان جو خشکی را دیدم
پرسیدم که چندی سعی کردم خورده نمیشد و عمر و مهان و دوست نادوی من
نمود که بشرف تقدیر می مشرف شدم چون این طعامهای الوان و بنا
و کم به عالی ان پیر بموخت که یون بر بهضاعتی آنهاست و این طعامی
و اگر زنایان علی کردام بر حضرت شما میخواستیم که از برای انبرد و بهر حضرت

امام حسن ازین سخن دست برداشتند و در جواب یکدیگر گفتند و حجتی که اینان بآیا
 انموده ای شناسی اما که غیبا و عزت و مدح و تشبیه مسکه امامت محرم از
 غیر او هم میسیدالوری ابوالمکارم بن ابی امام الخاتمی و المعارف پدر بزرگوار
 من علی بن ابی طالب است و نجاب بزرگتر میل به تشبیهای دنیا فانی نکرده
 و عروسن مجله حمید و نیاز است طلاق گفته و مشتاق بلقاء و بلادت پرست
 محمود و عین الحیوة مرقوم گشته که روزی حضرت امیر المومنین زنی را
 دیدند که مشک ابی بردوش و در دومی بردوشک را از او گرفته و با نجای که
 او میخواست برساند و در راه از احوال او سوال نمودند گفت علی بن ابی
 طالب شود هر ما بعضی از سر جدا فرستاده و او گشته شد و بعضی چند نزد
 من بگذاشته و من چیزی ندارم و مضطرب شده ام که خدمت مردم کنم
 محنت بر گشته و در آن شب اضطراب داشتند تا صبح و چون صبح شد
 در بنیای بزرگی را پیرانه اردو گوشت و خربا و انواع طعامها مهیا کردند
 و در نجابه آن زنانه و آن شدند بعضی از اصحاب التماس کردند که بآید
 که همراه شما بیاوریم فرمود که کسی حامل عذیبی در آخر میخورد و بود
 چون نجابه آن زن رسیدند و در او گرفتند زن گفت که کیست فرمود که من
 الف بنده ام که بر دوش مشک را برافشیدم و در شستم و بیا بکشد که برای الف
 تو چیزی آورده ام آن زن گفت که خدا از تو غنی است و اینان میگویند

این را بی طالب حکم کند چون وزیر اکبر حضرت فرمود که منوچهرم که من کیست
بگویم یا بگذار که من بگویم همان منم و تو اطفال را مداخلت کن یا من ^{لطف}
و مداخلت کنم و من بی طالب تو را از هر کس گفتن و زنان بختن که از تو
فرمان تو ام شما اطفال را که از او می بکنند پس آن زن را در اختیار کرد و
حضرت کوشت و بچند و کشت و خوار و بیرون نبرد و بیکر و بدین اطفال
مسکین داشتند و میرفتند که با ایشان میدادند میفرمودند که ای فرزند علی
این را بی طالب را احلال کن و چون غمزه برآمدن گفت ای غمزه
برآوردن را برافروز حضرت متوجه نمود و از وقت شدند در آن حال
با نماند و حضرت را شناخت و فریاد برآورد و بان شن گفت
که این امیر مومنان و پادشاه مسلمانان است که ترا خدمت می کند
آن زن دید و خدمت آنحضرت آمد و فریاد برآورد و گفت من از شما
تو چگونه برآیم در حق تو و ایضا هم در آن کتاب از حضرت امام حسن عسکری
شیقول است که شان و منزلت آنکس نزد خدا عظیم تر است که حق برآورد
خود را بر خود ششاسد و حرمش ایشان را بیشتر دارد و کسی که در دنیا
تواضع و فروتنی کند برای برادران خود او نزد حق تعالی از عباد صدیق
و از شیعه است و پیغمبر خاص حضرت امیر المومنین است و بدرستی که پدر
و پسر از مومنان بخانه حضرت امیر المومنین وارد شدند پس حضرت

برخواستند و ایشانرا که ای داشتند که در حصد بمالایان را چنان دادند
 و درو ایشان نشستند و فرمود که طعمای برای ایشان ماضی که دزد چون ایشان
 ضلالت کردند قنبر طشت و ابرین چوبی را و در حصد ضلالت که دست را شکست
 پس حضرت برخواستند و ابرین را که نشد که اب بردست پدران پس برین
 او بنفک افتاد و گفت یا امیرالمومنین من چون را نشی مطهر که خدا به بند
 که تو اب بردست من برین حضرت فرمودند که بنشین و دست بشو و بخور
 که خدا به بند که بیاورم من تو خدمت میکند تا ما اوراقی تعالی بهشت که است
 ترا چنانکه بطلب دنیا از خدمتکاران و غلامان پس ان مرد و بنشیند
 و نه که قسم به هم ترا بحق عیسی که بر تو دارم که باطمینان دست بشو و چنانچه
 فرمود و ترا بی شست مطهر بودی پس چون حضرت فایع شدند ابرین
 را بخدمت خلیفه دادند و فرمودند که ای فرزند اگر این پسر باید بر نش همراه بود
 اب بردست او میر بخشیم ولیکن خدا را نشیست که پدر و پسر را در خدمت
 مساوی کرد ایند چون با یکدیگر باشند پس چون پدر و اب برخواست پدر
 باید که پسر اب بر دست میزند و پس محمد خلیفه بر دست پسر بچای پس حضرت
 امام حسن عسکری فرمود که هر که متابعت امیرالمومنین بکند و درین باب
 عمل کند خداوند شوی یا من اخباری و غورانی عایان و زیار عین
 کرامات حضرت مطهر العجایب و مطهر الغرایب امیرالمومنین علی بن ابی طالب

کتاب و کتابت یکسانند و آنچه در سنی است که از مواضع
و حدیث است لیکن در کتاب اهل سنت و جماعت به یک طریق
مختلف مقرر نموده اند و این خاک سید و سوابت انفرادی و به یک طریق
انسان مالک و دیگری بر و سطح علای ایا مبه کثیریم الله دامن و کنار
بر کتاب این دو گروه مختلف مقرر مبین میگردد و الله اهل سنت و
این است با سنا و صحیح از ابن عبده مرویست که گفت در بهره مافرشید
بجایی که انس مالک نقل حدیث می نمود و دیدم که مردی برخاسته گفت
یا انس صاحب رسول الله این مردی که در پیشگاه میکنم احب حال
آنکه پدر من از رسول نقل میکرد که مومنان بپرس و خوام مبتلا نمی شوند
پس انس را دیدم سر در پیش افکنده اشک از چشمش روانه بعد از
سه برآمد و گفت و عای بنده صلواتی و رقی من مستجاب شد و در حق
حرف بگفت بر دمان از دو جانب بنزد او مافرشید و گفت با انس که
از برای ما بیان کن انس گفت ازین در گذرید فایده نکرده چند الناس نمود
ابرام نیز میگردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای خود میشینید تا بگویم
و حدیثی که هیچ ان نوبه بیان کنیم بشنویید و بدانید که پدر او و فرزند او
رسول صالحی است از طریق این دو راهی که از نزد حق گویند و حق
ما فرستاده حکم کرده و مقرر شده و ما طلب نام چون با این مافرشیدند

با بن عباس علی ابن ابی طالب را فرمود که ایشان را برین طاعت بخواند
 اصحاب کهف را زیارت نموده بگوید و مرا امر کرده و مودای الشریع بنمود
 خدا بر من و از ان فرمودی ای ایشان که منصف علی بن شد گفت بیا
 کن تا شکار بر دوشه ببرد و با دلا علی خطاب نمود و گفت یا برتک
 اعلنا یا با و نا لا جرد از و چون ببلد جا را بر داشتند بر او بان علی
 گفت یزد علی میگفت السلام ما در حوز را در بار میبیدیم و از بیکان بیکان
 میگذشتم تا آنکه نوبت دیگر را بداد که گفت با یحی صفی ای با و ما را از بین بگذر
 چون بزمین قرار گرفتیم گفت یحی میدانند که در کد ابر سر زمین نشسته
 ما گفتیم که خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این بیکان اصحاب گفت آ
 بر خبرید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس ما را و رفته بخوابگاه
 ایشان رسیدند اول مرتبه را بگوید و سلام کردند و جواب نشینند پس
 طایفه و زبیر سلام کردند جواب نشینند پس عبد الرحمن سلام کرد پس باقی
 اصحاب سلام کردند و هر کدام که میخواستند که السلام علیکم یا اصحاب الکلمه و السلام
 پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رعته الله یا اصحاب الکلمه و رعته الله
 جوانی نشیند پس علی ابن ابی طالب بر من ایستاد گفت السلام علیکم یا اصحاب
 و از عظیم الذینهم کافونم یا ائمه اجماع پس یکبار گفتند و عیال سلام یا رسول
 و رعته الله و برکاته و چون ما را در محاط گذشت که ای ائمه اصحاب سلام

فرمود که مال آنکه هر ارباب و اعیان است علی پر سید یا انجی اب الکریمه طرأ
سلام اصحاب رسول گفتند و گفتند نشدید در جواب سلام ایشان بگوید
یا نبی که یک زبان گفتند یا خلفه الرسول اما فیه امنویر بهم و انهم الذین
ولیس اما لطلان ان ترعاه سلام الا علی بنی او وصی بنی و انت و سیه
خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفتند ایامی که بیای اصحاب رسول الله
همه گفتند ای بابا امیر المومنین فرمود بر جا و بر مقام خود قرار گیرید یا کشته
ببر و می طرأ خود قرار گیریم پس فرمود یا سح اعلنا باد جهان روشن طرأ
بهوایر ده سیر سفر نمودن آنکه افتاب غروب نموده بیا و از فرمود یا سح صفها
پس مال فرود آورد بر زمین که رنگ زعفران داشت و گهای مغزی را
در منته ترک نداشت و آب در و بنود از هر طرف ما گفتیم یا امیر المومنین
نماند رسید و بابا اب بیت که وضو کنیم پس ان حضرت بر خواسته مکانی بنا
زمین کرد و نزد یک ماسر یا بزرین زده دیدم که چشمه ای نمودار شد
حور نهایت شیده بنی و خوش مزگی از ان خردیم و وضو ما ختم فرمود که اگر ای
اب بنی عیوب جریبل از برای شما از بهشت اب مضموی اید و نام هر یک دریم
و او تا نصف بنی بنار و عباد و عیال مشغول بود پس گفت بر جای خود بنشینید
که تا صبح را که می گفت از نماز با رسول الله در خواهد بایید و با و ما را بخوا
هر منته نماز که در کت دوم نماز رکعت اول نماز که گفته نماز تمام کردیم

و چون از عقیبتان می شنیدند صلوات الله علیهم الغفران بفرموده و فرمود با این
با من بگویم آنچه می شنیدی گفتیم یا رسول الله حدیث از زبان شما می آید
پس ابتدا فرمود از رسول تا آخر آنچه بر ما که شایسته بود بخوانید میان شما و کویا
محمد با ما بود و نگاه فرمود با الهی و در عینکه این علم من کو ای طالبی خدای داد
گفتم بل یا رسول الله و چون آن حدیث را حلت نمود و بیک نفر و عدوان
مستولی امر خلافت شد الهی المومنان حاضر شد و در حضور جمع کثیر گفت ای
کفایت نمود بطا و چه شد که انقل کن و گویای ده که رسول الله ترابان آنم
انکه گفتیم با علی میری بنما و دریافتی و همه چیز را فراموش کرده ام گفت بدانند
که در و با شکی بعد از آن دست وصیت رسولی را سفیدی در بر ویتودا
در صورت تو و گویای در چشم تو پیدا کرد که پنهان نتوانی داشت و
آن الله محاسن بر تو استم تا آن سه مرض برویم رسیده و قادر بر فرد
ماه رمضان بنود و طعام در سده او قرار بگیرد و با انحال بود تا برود
عجب تر آنکه شنیده شد و الهی علی الزاوی که اولاد او و اولاد او نیز هر دو
می باشد لغو بالله من الله ایا بطالعیکه علمای امامیه قدس سازه و احی و بکر الله
منا عنهم و صوان الله علیهم این حدیثی است که در حدیث آمده که فرمود
و در کتاب مجمع الزوائد که از مصنوعات حدیثی است این بابیه در حدیثی است که
اینکه که ترجمه آنرا العظا باللفظ می گوید که در حدیثی است که در حدیثی است

[illegible]

با کشتن پاره ابروی دیدم این طکال را بر شتر بار در یک لحظه مال بردارید
و بیکر بندوی که شش و بندیم سلمان گوید که با همه از آن دو ایشیم که یک
چون از کف و دله انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اگر در صحنی که در من شک فک یک ملک و من منک یک نقد ملک بل انما
یعنی که ای همه یکم خدا یکم است و محمد رسول الله بر کمر عین او است و توه می
تو خلیفه پیغمبر کنیده بر کشتک او و در ولایت و خلافت تو پلاک شود و
هر که دست و زور عود الوفی محبت تو زند محبت یا بد پس دیدم که آن در باب
چون دو قالیچه پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه کوی یکدیگر بودند
از آن ابروی مشک بدای اهل ایمان بر سر بسپار فرمود که بر خیزند و برین
لباط بنشینند با هر یک بر خاسته بزدان ابریشیم و آن حضرت تنها برین
فیکر پس کلمه چند تکلم نمود که هر یکس نفیضه و اشاره با هر کرد و گاه بر سجده
مستجاب روانه شد که با وی در میان دو ابر در آمده ابر را با هر یک تمام برد
به چو ابر و دامن هفت چون با حضرت نگاه کردیم دیدیم که چاهم زرد و پوشیده
و با حجامی از با قوت سرخ بر سر دارد و لعین بنده از با قوت لیدانه در آید
و او انکشته ای از مراد بد مسجد براق که و شنیان حشید با غیره می رخت
و با کشت و بر کشتی از نور شسته امام حسین گفتند آنچه در سر آن کواریم نمونما
شما ما را بجهت انکشته حلال نموده اند ما را بجهت انکشته حلال نموده اند و فرمود که
ولای

وَلَا تُكَلِّمُ الْكَافِرِينَ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ يَرْفَعُ قُلُوبَهُمْ وَيُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ ذِكْرُهُ
وَأَنَّا نُنَادِيكَ بِالْبَاطِلِ وَأَنَّا نَعْتَدُ بِكَ بِالنَّارِ وَمَا نَحْنُ بِمُؤْمِنِينَ
وَأَنَّا نَكِيدُكَ فِي الْغِيظِ وَنَفْسٍ مِّنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ فَتَمْسُقُ يَدَكَ أَمْ تُزِيلُهَا
بَعْضُ أَىٰ لُوزَةٍ يَدُهُ مِّنْ وَجْهِهِ ذَاتُ الْوَجْهِ وَهُوَ الْقَدِيرُ أَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْخَبِيرُ
مَتَمَّ تَوَاتُرَهُ بِكَرَارِ أَنْ يَخْبِرَ أَىٰ نَفْسٍ مِّنْهُمْ بِمَا هُمْ كَاذِبُونَ
وَنَدَّ مَيْنَ مِّنْهُمْ مَّتَىٰ كُنْتُمْ تُبْشِرُونَ الْكَافِرِينَ بِالنَّارِ وَتَنْهَوْنَ السَّاعِدِينَ
وَرَوَّافًا مِّنْ أَيْنَ هُمَا سَكُنْتُمْ تُرَاقِبُ الْإِنْسَانَ وَكَأَنَّهُ يَهُدِّي سُبُكَّكُمْ لَكُمُ الْوَجْهُ
كَرَّاهَتِهِمْ سَلَامًا عَلَىٰ نَفْسِهِمْ وَبَشَرَتْ لَكُمْ أَنْفُسُهُمْ فِي رُبُوبِيهِمْ لَطَائِفُ
أَعْيُنِهِمْ فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْكُمْ أَوَّلًا أَمْ لَكُمْ أَعْيُنٌ لَا يُرَىٰ فِيهَا شَيْءٌ
كِرَامِهِمْ هِيَ أَمْ لَكُمْ أَنْفُسٌ لَا تَعْلَمُ أَلَمَ تَعْلَمُونَ
مَتَىٰ تَأْتِيهِمْ أَلْفَافٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ وَخِزْيَانَتُهُمْ فِيهَا كَمْ ثَمَرٍ
أَنجَازٍ مِّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ
كَرَّاهَتِهِمْ سَلَامًا عَلَىٰ نَفْسِهِمْ وَبَشَرَتْ لَكُمْ أَنْفُسُهُمْ فِي رُبُوبِيهِمْ لَطَائِفُ
أَعْيُنِهِمْ فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْكُمْ أَوَّلًا أَمْ لَكُمْ أَعْيُنٌ لَا يُرَىٰ فِيهَا شَيْءٌ
كِرَامِهِمْ هِيَ أَمْ لَكُمْ أَنْفُسٌ لَا تَعْلَمُ أَلَمَ تَعْلَمُونَ
مَتَىٰ تَأْتِيهِمْ أَلْفَافٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ وَخِزْيَانَتُهُمْ فِيهَا كَمْ ثَمَرٍ
أَنجَازٍ مِّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ مَّنْ
كَرَّاهَتِهِمْ سَلَامًا عَلَىٰ نَفْسِهِمْ وَبَشَرَتْ لَكُمْ أَنْفُسُهُمْ فِي رُبُوبِيهِمْ لَطَائِفُ
أَعْيُنِهِمْ فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْكُمْ أَوَّلًا أَمْ لَكُمْ أَعْيُنٌ لَا يُرَىٰ فِيهَا شَيْءٌ
كِرَامِهِمْ هِيَ أَمْ لَكُمْ أَنْفُسٌ لَا تَعْلَمُ أَلَمَ تَعْلَمُونَ

که او را نقش در بخت از سلطنت خود جدا کرد چنانکه تا حال خود را بگوید و این
 پیش نموده از دروغ بگویند و با آنکه ایام الله به پیش می‌شدند
 آمد وقت که سقیری بنفرت از راه برگشت به خانه آمد امیر المومنین فرمود
 اجتمعوا فاذن الله ایها الشجره و اجبرهم اید زخت یفران الله ایها جواب الشجره
 بگو مسلمان گویند که دروغ است حکم شده گفت بگوید یا رسول الله
 و خلیفه من بعد حق و خطاب با امام حسن نمود با محمد هر شب بوقت سحر
 بدست بنزد من می‌آمد و دو رکعت نماز که اسوده به تسبیح و تقدیر حق تعالی
 مشغول میشد و میرفت و در آیدن و رفتن هرگز کسی از نور در میان
 سفیدی می‌بود که از آن بوی مشک از فرشتام من میرسد و من از آن
 روح ازای آنحضرت و آنسرور کسیر باطراوت می‌بودم و اکنون چنان
 شد که تشلیف شریف از آنی فرمود از مفارقت بد رشت که حال
 باین مرتبه رسید مگر از ایمان استند عاکنی که لطف خود را ازین بهیچ
 ندارد و آمدن او را بحال خود باز می‌آورد پس شاه ولایت بفرزادان
 درخت درخت دور گفت نام کفاده دست مبارک بران و زخت یا لید سلیمان
 گویند بخدا سوگند که از آن درخت مال من و مال فانه برخاسته و می‌فرستند
 بیک برآورد و بنوه بیرون کرد پس آن حضرت برگردید و فرار گرفته
 با طوار بر داشتند و شد بیک که دنیا نامی بنزد اسیر می‌آورد و در میان
 از آن

فرشته دیدیم سر او در آید چون آفتاب و پای او در آید چون ماه و یکدست
 مثل آفتاب و یکی در آید با این جناب مان سر رسیدند که این کیت فرمود که
 حکم خدا من او را درین موضع ثبت کرده ام و تبارکی و رسم شانی نزد
 مومنان را و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس با او را بردند و
 قوم را جمع و آن حضرت با سزاوارت که در آن وقت بود انجیل ای ازین که
 فرود آمد و آن کوی بود بلند طمانی که گویا اینی بود و خنیا و بلوی دو و آنجا
 می ایستادند ما جمع را دیدیم و اسکندر انان تعجب نمودم انان انان
 ما فهم کی طول نشان مکتب کرد و عرض و مکتب صفی طول و مکتب صفی یکدیگر
 خود را الحاق و دیگر از عداج کرده و یکی از حال انها پرسید انحضرت و خود را
 این محلی با محصور نموده و حکم من اند پس یا و حرنی گفته با و ما را بر داشته
 بکوه قاف رسانید کوی دیدم چون با قوت سنج که محیط همه دنیا بود و در
 شکل ادبی بر و مومنان چون ان فرشته را چشم بر افشا و گفت ان السلام علیک
 با امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطالب خود را عرض کند ان حضرت فرمود
 از من بپوخواهی با تو میگوی فرشته گفت شاکو نه بد یا امیر المؤمنین فرمود
 نیارت بماند به حاجت میخوانی بر و رخصت داد و پس فرشته بسم الله
 الرحمن الرحیم گفت ای شاه جهان در ختی دیدم چون در غدا دل و بها
 طایع سوال در جواب واقع شده و رخت گفت در ثلث اول هر شب علی بنزد

می نماند پس استخار و تسبیح و تقدیس و بوی خوش سوزان شده میرفت و من
 در دم می نمودم چنان در وقت که فیض قدم جاور از من بازگشته بود
 و او را غم و رنج از مفارقت او مت امام حسن التماس نمود حضرت یحیی
 مبارک بران کشته درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
 الله و ان ابی المومنین فی الامم الا انما کان علی طایفه و و می رسول رب العالمین
 من عنک بنی و من خلف عنک موی پس آن درخت سبز و خرم شده
 طلوع یافت و ما ساعتی در زیارت او ایام گرفته چه سیدم که با امیر المومنین
 آن درخت سجده بجا رفت و فرمود که دیگر در جیل طاعت عبودیت نمودم و فرشته که
 برای من مقرر است رحمت زیارت این درخت طلبیده بود و امر در این
 وقت که ندا رک آن نماید یکی از یاران گفت مگر تلایکه همه باذن شما
 از محل و مکان خود حرکت میکند و فرمود بخدا بنگاه اسما نهایی بی سبب
 بیافرشته که هیچ یک قدرت ندارد که بی رغبت من از جای خود حرکت
 نمایند و اگر بی اذن من بفرستد نفس جنبش نماید حضرت غوث بهیشتی غیب
 خود آنها را بفرستد و من بخدا ز حال اندم حس و بعد از و صبح و بعد از
 نه کس از اولاد او که نیم ایشان غایب است این را فرمود و از حق حکمی
 نماند بلکه مقربین با خدا نباشد که یک نفس بی آسوده این حق پروردگار پس یک
 امام فرشته که مقرر است پدید فرمود بر ما کمال این گفت یا الله یا محمد

نه بیرون از حد خدایتان بر ما میسر بود و یک کلام وقت محل نزول اعلان کرد
کوه مشعل بود و فرمود که چشم من در این پوستان بند چون پوستان بندیم امری که بشود
بمورد که خود را در بختی دیگر یافتیم آن پوستان بنی عجب فرمود که امر ملک است
که در قریه اقله ازین است که شمل را قاتل اطلاع بر آن نیست و معنی دارند
مخاطب چون مخفیانه است و دیگر در این شش و پنج و کجاست مانند دیگران
و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید و لها شتاب شنیدن آن نیاید
که اسم اعظم حق سبحانه تعالی هفتاد و سه حرف است بنده اصف بن برخیا
که تحت بلقیس را یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت بیک فرمود
و نزد من بنفاد و دو حرف است و یک حرف عالم بیت است که مخصوص است
او است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا بهر که شناخت
و مرا منکر شد بهر که منکر شد پس آن ابرار امر فرمود که با اینها نمی رسد
که در سبزی و ختنی بار و ضمه بهشت برابری می نمود و در آنجا جوانی با او می
و در قریه نما مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیت فرمود
من صالح بنی است و این دو قریه از پدر و مادر و برادر او است و چون
چشم صالح بر روی المومنین افتاد بیتا بانه پیش او رسیدگی کنند از خفا
پرسیده و در این گفتگو و راه و آن حضرت او را ششم میداد پرسیدیم که
صلی الله علیه و آله فرمود اندو پرسید انا م حکن فرمود انا لعلی الصلح

چه خبر ترا میگیراند فرمود پدیدت میریزند و وقت طلوع صبح برود من میمانم
 و با هم نماز میگیریم و با محنت نشاط و رغبت من بوجه و دعا و حمد و امر و
 نه روز نشد که کوشش یافتنیا ارد چون او را دیدم تمام نماز کفتم یا امیر المومنین
 این عجب تر است تا خود و در صبح بخد مت شمس الهیری برودیم پس بگونه بی باطل
 تا با نجا آمدید و امر حوالی غایب بکنید اید فرمود که اگر خواهری هست
 به نامت بکنید کفتم بلی یا امیر المومنین ما را اندوی این است شاه و آت
 این خواستند روانه شد و ز غمتش بیانی برسدیم کسی مانند این نشیده
 اینها را در حق نشاند و در خان خوش الحان و فوا که بسیار چون ان مرغانه چشم
 بر آن حضرت افتاد و در او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند در میان
 لبنان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر و خوابیده و دستانهای خود بر سینه
 نهاده و دیوانه بر بالای سر او پائین پای او را گرفته چون ما را ان
 ان حضرت را دیدند و قدم او غلط بزد کفتم یا امیر المومنین این جوان کیت
 فرمود و سلمان و انکشته را از انکشت خود بر او برد و کفیم تم با فون الله الله
 یعنی اعطایم و بی رمی و بیلمان ما بر خواسته گفت انکشته ان لا اله الا الله
 و عده لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسول الله و الله بالهمی و دین حق
 علی الدین کلمه و دیگره انکشته کون انکشته ایک و می انداخته خدا را که
 فطری الذی رسالت الله انکشته و محبت اهل بیت ما ان الله لا اله الا الله

کوهی بود که همدای مندرای پیشش یکی است و او را شربک نیت و بیدیه
محمد است و فرزند خاد و عواد و ستاد و پرنهای و اطباء کردند و بن حوت
که هر دوی غریب و اوجاقل باشد و دین او را کسب همه دینها باشد اگر چه مشرکان
درین معنی کفر است و استند باشند که ای مهدیم که نوی و می و جانین رسول الله
بجای و کاهی را خاند و راه یافته بود و سوال کرد من از حق سبحا کما
از ملک و پادشاهی که مثل ان و هیچ یک از اولاد ادم نداده بود و اگر
مجت را شفیع نمی ساختن ان سلطنت و بزرگی بمن عطا نمیفرمود پس زنا
اندر و بنرد سلیمان نشست و بیای بوس ان پتیر بزرگ مشغول نشدم
پس سلیمان را دواع مموده بر خاست سلیمان بجال خود برکت و اسپریم
که با امیر المومنین شمارا علی با پی در عقب کوه قاف هست فرمود که خلاق
عالم و مومند بنی ادم چیل عالم در کوه قاف افزیده که هر عالی جهل بر لب دنیا
شمارت و علم من با و را از کوه قاف همچو علم من است بجال این دنیا و دین
درین دنیا است و بعد از سولذا انم حافظ و نگه دارنده ان عالمها و همچنین
بعد از من اولاد من حافظ شریعت بنوی و و اثار علوم مصطفوی خواهد
بود و از حق است و من دانا و عالم براه تا که در استقامت از راه های که
در زمین است ای همای من و بن و کنون الی و ما تم ایهای حسن که چون
خدا را باین اسمها خوانند اجابت کند و ما تم صاحب ان نامها که بر خوشی کسی

نوشته شد و ما هم منقش گشته به بیت و قدر و آرد و تعلیم گرفتیم که غرض از این کلام
 تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی و آما هم این کلماتی که در این ادم
 تلفظ بان نموده متوابعش قبول شد و من می دانم این امور عجبه و اعجاز
 غریبه را حیرت اسم اعظم که اگر به برکت تبتون با آن حرفی بنویسند و در آتش
 اندازند و طراوتش ببل پاشند و هر کی شب در آتش روشن کند و در
 بکت نامهای ماست و اسمای نامه مارا چون بر آسمانها نقش کردند
 بی ستون استقامت بافت و در این بان نقش گشته سطح شد و چون بر
 باد خوانند و حرکت آید و بر بدق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر عدتم
 نمودند خاشع شد و بر جبراس قبل نقش کردند تکلم بکلام سبع قدس
 رب الملائکه و الروح کردید و چون بکلام مجرط امش با این مقام رسید و نمود
 چشمهای خود را پوشید پوشیدیم باز گفت بکتابت کتو ویم خود را و کتو هر
 ویدیم مثل بارانای و قمرای رفیع مردش بر نهایت بلندی قامت
 و کمال استقامت هر یکی چون خالی پس و نمود که این کرده از بقیه قوم ما
 اندک بود و رگ فرو ضلالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روح جبار
 ندارند و شهیدان این شهرتانی مشرق بود و من با ما کانی چون قلع و
 قمع اینها نمودیم این مکان شان نقل نمودیم تا شما این را و اینجا بنید
 و شما بر آن طاعت کنید و من داعیه دارم که با این کرده مقابل کنم پس این نعم

بروید بخت خدا و پدید آمدن مسلمانان در لایح خود و عورتی بمنه و والیان دنیا
منوچهر و دیگر باسلام و اربابان ایشان خوانند و بهمان مقتضای بمنه و والیان ایشان
چون که در دنیا نیز بر او کار کردند و بسیار بر او انگشت و چون عقیقه و دوا میخواستند
ببر و امانده دست مبارک بر سینه نامان مالید و خوف از انانایل شد یار و دیگر
باب از بخت ایشان و اربابان و اسلام و عورت محمد و اربابان بسیار در دین و بقی
صاحبه ظاهر شد و چندی میخواند که الفیضیم و الاخوان مشاهیر و شد
که این بقی رعد و صاعقه از دین اخذت بر می آید و جهان منحدلها شد
پدید آید که ما کیفیت کالبتة اسمان بر زمین افتاد و کوهها از هم فرو میروند
ما اگر یک منقش بر ایشان نمایند و چون از محاذله القوم فاصح شد و این عهد
و بقی بر طرف شد استند و ما نمودیم که با امیر المومنین ما را بر حق ما برسان
که با او برین طاقت مشاهده این امورند و اینهمان امیر المومنین بران بوار
شدیم و این حضرت مشکلم بکلامی شده با دوا یا بهر و بهر بجای رسایند
که دنیا با القی و بهر می میدیدیم و بعد از آن خود را بمنزل امیر المومنین دیدیم
از همان مکان که ساز شده بودیم و چون فرو آمده نشستند با یک سخن
نخستیم که از آن طهر میگفت و ما اولی صبح بعد از طلوع آفتاب براهی شدند و
صبح را صبحی بجا آمد و راه علی نمودیم و چون ما را متعجب کرد فرمود و انحد که
نقش من جبرائیل است او است که اگر خواهیم شما را در طرفه الکیین و در عهد شما

از اینها که در این عالم و جهان فاعلم و درین قفس زندان
 بیکت خیر خلقید یا خدایم و منهم و طاء و عین عین عین
 محلت و لیکن کثرت مروت و مهتاتند سلمان گفت ای من خیر خلق و عین
 و اراض ملک و ضافت علی العذاب الایم و این دعا چنانکه از کتاب
 و افاض صاحب کتاب خیر التوفیق علیه سوی الطریق و تحت این دعا
 بر جمیع انبیاء و رسول نقل کرده و سلمایان ای کما خواجه الفیض الدین محمد طوسی
 در کتاب لبستان الکرم ذکر کرده که روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت
 سیدکاینات اصحب مشغول بود که جناب امیرالمومنین پدید آمد و چون جبرئیل
 این حضرت را دید برخواستند و ایستادند و بجا آورد پس حضرت را گفت
 فرمودند که یا جبرئیل تو برای این جوان لغیظ میکنی گفت چون نگفتم که او را
 بفرستی من لغیظم است پرسیدند چه لغیظم و چگونه بود این لغیظم گفت در روزی که خدایت
 بچون مرا خلق نمود از من پرسید تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام
 چه در جواب میفرمودم و ساکت ماندم مدتی و در مقام غیظ ماندم مدتی
 امیر المومنان را فرمود که بگو تو چه در کار جلیل و نام تو جلیل است و حق را بد
 قابل نام من جلیل است و لهذا جمعا و طایفه امیر المومنین را فرمود که بگو
 که من تو را چه بگویم گفت یا رسول الله کتاب الفیض الدین محمد طوسی
 و این دعا را بخوان و این دعا را بخوان و این دعا را بخوان

[illegible]

لا تزلزل اهلک تو جیت تو لو کما فی سبب و فکلیت و جعل الله کما فی سبب
و جی و فی غی ای یکس حکیمان و اید سبک و اید سبب و اید سبب و اید سبب
علا و سفید کرد ان سه بیار بیار سبب زنده و اید سبب و اید سبب
امیر اثنان و سبب سبب پیران مظلوم و اید سبب و اید سبب و اید سبب
رحم بر دل پیران و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
امام نام و پیران و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
بکر سبب گفت یا مولای امام الثقلین الیک انضمت و اید سبب و اید سبب
بانی فایک علیه قاده عالم کما کان و اید سبب و اید سبب و اید سبب
یعنی اسمی امام زمان و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
که حل این مشکل نمایی و رنگ این علم از چهره علم زنده و اید سبب و اید سبب
قدت بر این بنیت و تو عالم داری با لویه و اید سبب و اید سبب و اید سبب
عرض حاجت بر تو حاجت بنیت مبدائی که حیت و اید سبب و اید سبب و اید سبب
سجای مصطفی و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
السلام علیک یا امیر المؤمنین و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
اجنبی قد خطبها ملک العرب منی و قد یکس سبب و اید سبب و اید سبب و اید سبب
بین العرب و قد فکلیت فی رجای لانها عاقی حامل و قد لقیته عاقی
امری که گفت عنی فکلیت فان الامام بر خطبها و اید سبب و اید سبب و اید سبب

از غلبه اولم اعظم منها گفت با ای وصال و یا مردای غم بسیدگان این خنجر
من است و ما را دشمن از کمان و بیهوش سازد و قوم و قبیل را بکشد
و در میان حرب با آنکه تجویز شده بودم در این فتنه نمود چه طایفه شود که محل
فاجده و من بخوان ماندم این غم را از دل من دور کن که تو ایام نمانی و آن
را ایستاد ای یا امام و در نهایی چون بیایند و این قصه است غریب و عجب
عجب که مثل آن ندیده و نه شنیده ام پس ای سر بدختر خطاب فرمود که چه میگوید
و با چه بیست میگوید و دختر گفت ای مولای من آنچه میگوید که من عالم
و عاقبت من است و مرا رسوا کرده نه بدست و حق است اما بحق تو که مولای من
و مقتدای خلقی که از من خیانتی سر نزده و چنینکه موجب سقوط خدا و
رسول باشد از من بغض نیاده و تو عالم براستی من داری مرا ازین
شرمندگی نجات بخش پس آن حضرت ذوالفقار بدست مبارک خود
گرفته برآید گفت العاکبر جار الحق و دینی الباطل ان الباطل کان
خوبه و قاطع و دایه را از کوفه بیاورد و امر نموده تا همه در کعبه روند
و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را به بین که عاقل است بانه بعد از
دایه آمد و گفت ای بحق تو که عاقله است پس حضرت روی مبارک بآن
پیر کرده فرمود که آنه تو از فلان ده هستی از تو اربع و شش گفت بلی فر
در کوههای شما پیرن بسیار است گفت بلای پادلی الله فرمود از شما

گفت که یکبار چه از ان میرن بجایار و گفتن سخن جانتا بمل حضرت
 بسیار است فرمود و ولایت پنجاه فرسخ است گفت حق است فرمود و بگوید
 آنچه حق تعالی بپنداده خود علی ابن ابی طالب و طاهر فرمود و از علم و انبیا
 که ولایت نهاده اند از خدا و رسولی غیر و او بر سر میرودت چنانکه
 که قول مبارک جنابیده دیدم که بفرمود از برفت در وقت ده و دو
 ان اهل مجلس برآمد گفت که ساکن و ساکن ~~چنانکه~~ اگر علی خواهد ان
 کوه را با برفت اینجا حاضر میکند پس وایه تا این فرمود که این برون را
 و این دختر را ببرد ان جنم و او را بر روی این برفت نشان و طشت
 در ده او بگذارد اگر می ازان جدا خواهد شد زن او پنجاه دریم رود
 و یک وایه گفت سمع و طاعت و او را بان برفت پرده بفرموده عل
 نمود و چون کرم افتاد و زن کردند بقدر زره زیاده و کم نمود بعد از ان
 به پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است
 در جوی آب درآمده وین عذمی بالیده و تا این قدر شده پس برفت
 که شهادت میدهم با آنکه تو عالمی با پنجه درار عام هست و پیر چه در عالم
 ضمایر مردمان میکند مردمان همه یکبار بدعای و ثنای ان خیر
 مشغول شدند و جمعی التماس نمودند مدتی است که حق تعالی رحمت و
 از ما باز داشته و باندگی بر طرف شده و خلق از بی ابی لغفان

و سپنج و سمنی گرفتار شد و تو وارث علم نبوی از حق تعالی و
که به آنکه گامان به بخشاید آن برخواست دست پانز به داشتند و
فرموده و اشار و با سمان نمودنی الحال بقدرت کامله ای پاری
پیدا شد و پنهان کردید چندان بارید که صحرای کوفه و یاکثه و خلق
با التماس آمدند که با ولی الله سپید شدیم و ابدا نقد که میخواستم
اورد و بعد ازین از خرابی نیامای ترسیم تا با زب مبارک جنابند
ابر برافتن شده یاران شکر الهی بجا آوردند و مسکن و منافق
بلعن ابدی گرفتار شدند در شعله و دیگر از شما است که زبای که را
بوستان عظمت و جلالت تراوت اندوز کلشن دین یعنی
ایمالمومنین را نازکی و نموبیدید و لطف الکبار از امام حسن
مختار ویت که شبی پدرم میفرمود که ای خوزه بندار جند در خانه
نیت و مرا احتیاج بعزل است ای از برای پدرت تحصیل کن و آن
شب شبی بود لغایت ناز یک من برخواست لطلب اب زقم در
انشاء تعالی او را داد که با امام المتعبدین بشان ابن سطل اب که
بهشت عبیر شدت از برای تو آورده ام پس از آن اب حاجت
بر آورده و مشغول به تعجیل شد چون من اب اوروم دیدم که پدر
مشغول نماز است گفت یا انبیا اب انکما حاصل کردی فرمود ای فرزند

حق تعالی سطل ای خستاده چون اند عمل خایع بشدم او زری
شندم که کسی می گفت یا علی مثل تو گفتم که جبرئیل از بهشت برآید
تا تو عمل کنی و او از جبرئیل را شنیدم که می گفت یا علی مرا ازین عمل غفر
حاصل شد در میان ملائکه و این مشفعیات بیکم تا بر و ز قبا
و مصایج القلوب از این قیاس مردیت که بر وزی بهر کاتب
از نماز صبح خایع شده فرمود که هر که مراد دستندارد و در عقب من بیاید
پس همه روان شدیم تا بمحضر زهره فلک بنوت و بقوه مبارک خطبه
رسالت فاطمه الزهرا رسیدیم و آن اثنا ناچار پل اثی و شهبوار
میدان لافتی مخصوص بغایت قل لا اسلمکم علیه اجرا الا الموده فی القبر
یعنی علی مرتضی کلینی بر خود پیچیده دستهای مبارکش کل الو و بیرون
اند حضرت خاتم الانبیا فرمود یا علی خمره مردمان را از آنچه دید و زعم
عنایت شد و خود بدیده حق بین دیدی گفت یا رسول الله محمد و سببا
میکنم مر خدا را ویر و زمینجو استم که در وسط النهار غسل کرده نماز فرض
را و اکتب و اب بتو و حنین را برای اب و ستاد و م ساعی نیکو شد که
تا نفی گفت یا ابوالحسن بجانب راست خود نگاه کن چون نظر کردم علی
و دیدم از زین معلق در هوا و ابی سفید تر از برنج و شیرین تر از عسل بود
خوشبو تر از کلاب از آن آب عذرا ختم و انکلی انکلی انکلی انکلی انکلی

بر سیم چکیده که ان بیلم پسند اندک گفت یا انی ان سطل است
بهت بود و دانش از برید و غش طوبی و آن قطره که بر سر نو چکیده
غیرش بود چمن حضرت میرزا تنک و بر یک شبنم که دوست و نو چمن
شمن ستم که بدو غادش جبریل بود و البها و مصالح اهل و بیری
مکافات المؤمنین از حضرت امام حسین مرویت که فرمود و روی
من چون بذات بجهت غل و باب شد تاگاه بیری براند و پیرانش
بیر چون بیرون آمد تا لف گفت الطر عین بمشک خدا تری چون
نگاه کرد پیرا منی دید و و مالی پیچیده و اگر رفت رفوز کر یا نشناخت
که بر و نوشت بود بسم المد الرحمن الرحیم هذا هدیه من الله
الکیم الی علی ابن ابی طالب هذا تمیص لورث عمران که ملک و
قویا اخر من اجنی این تحفالت اندا و اند عزیز حکم بسوی علی ابن
ابی طالب هدیه تمیص است که ارث داده شده است عمران و همچنان
میدهم لغوی دیگر رشو در بیان که گفت بعد از شرت ان حضرت
تیمست و افق مشهوره سال بقول عذرا و رفانه علی ابن ابی طالب
بسم الله و در موالت و فرزند البشر بنوعی راه و هم سیک
و دلی میو زیکی بیج و در حضرت خیر الان خلافت و ان و ان
میداد و باب قول علم از هم و در ستم بود و در ستم

نخستین خدمتکار از زبان همسایه بنویسد آنچه بجهت میرزا خان بود
 پنجاب اسداله العالی بود از تحصیل طعام و آب و دیگر کسب و کسب
 نمودن و خدمت خانه آناسیبا کرد و ایندین زنان ساختن و طعم بخن
 با بانوی محله اعزاز و تکلیف و خدمت و اینین بود و پسند میسر منسوب است
 که حضرت ابی طالب کبری که همیشه برای حضرت امیرالمومنین بهیچ
 که چهار هزار در هم قیمت آن بود و در خانه آن حضرت خدمت میکرد
 روزهی حضرت فاطمه داخل شدند و دیدند که سر حضرت امیرالمومنین
 در دامن آن کهنه است. حضرت فاطمه فرمودند که چیزی واقع شد حضرت
 فرمودند که و الله اید خدمت محمد و واقع شد است حضرت فاطمه فرمود که
 اختیار جاری و بادونی چون متوجه خانه حضرت رسول شد و خبر تل
 ثانیل شد و گفت ای محمد پروردگار سلام میرساند و میفرماید که
 شکایت فاطمه شکایت علی می آید در باب علی چیزی قبول کنی و در خیال
 فاطمه رسید حضرت رسول فرمودند که ابا الله که شکایت علی را بکنی
 که برب کعبه حضرت فرمود که هر کرد و بگو که من به خدا بنور انیم
 بهر من و سوار باشد حضرت فاطمه نیز گفتند است مرتبه اودت این سخن
 فرمودند حضرت امیرالمومنین فرمود که شکایت مرا به خلیل و جین کردی
 من ارشدی من کی ان حضرت چون کیمنها را که فرستاد ای فاطمه که این را

[illegible]

دارست پس بپایان و کار وی حق است جزایست او و بدو عقیقت است
ان رنجها را بکریه او برده ان دو کس بسیار و عذاب شد و عذاب او بود
مختار نکرده خصم و جفاست بفرست حقوق ان بانشین بلا فکری
موظف گشت و ندانکاره راه چاره بیای عقد کفای هر دو کس است
الهی بنوعی بستند که سالها بی سال یعنی احکام ذوالجلال را که در
تا وید تنهای نمودند و بکه از قدم ثابت حجاب و موقوفه شد
بر این نکته نوزاد و ام خلافت بر بعضی امکان داشت بپوشش
بیرون از موزه تا نوبت خلافت طاهری بان با و نشاء گشت و در
رشد چون بر مقاصد ملت دشمنان دوست شما واقف بود و در
انتخابش بان منصب و دومی اند تا بحدی که چون اجتماع اصحاب
العیاب بر خلافت الشاه ولایت ماب شد بطریق و زبیر و دیگران گفت
که مراد بخت چندی برین امر نیست هر یک از شما را که رغبت باشد
من خود را بکنی ان ما بر الناس می شمارم مردم همه بکینه اختاوند
دو وض کردند سه فیکری بر مغیری و عزت کردند بتراب کی سها
تاب ماند چون بپایند آفتاب و وض ان حرفه با این سخن بنابر
اتهام محبت بود چون امیر خیر کبیر بهسیر خلافت بر امدار باب
و عذاب و ابواب فتنه و فساد از هر طرف گشت و ندانم ام المؤمنین

4.

مکرو و نیک دست او نیز نموده علمهای جهانی و ضلالت برزخیت
انحضرت اغراضه و قایل ملک جلد و داد شد هر چند که ان امام
بجسم بر زبان بیان و تکریر قلم از مردم الهیوت و مودت نشینند تا آنکه
کار بمقتضای محامد و کشته بسیاری اصحاب ان حضرت شریعت
عجیبه بد چون شهباز لافقی بران استقیاء دست یافت همه بد بها
ایشانرا ندیده انگاشته عفو فرمود و عايشه را با احترام تمام
مبدینه فرستاد و بهر راحت به پیروی روی بنا ورده بود که
معاویه ابن ابی سفیان بخت خون عثمان را بران حدت بست و
عابد خون الواد را دست او نیز نموده و بمقتضای مقابلان امام
برخواست تا آنکه بدقی ان سرور که تن و جان حضرت خیر الشیخ بود
بیت انداخته و ازین رکبزد چندان غبار که ورت بر ران نما
داد و جلالت نشست که انجناب دل تنگ شده در احوال بدت معتبر
دارد شده است که چون حضرت امیر المومنین از ناخرانی و کفر و
اصحاب خود دل تنگ شد و لشکر معاویه بد اطراف و نواحی ملک
ان حضرت احوال بدت میکرد و فرمود یافا و یاموی ان رنهای نمود
پس با دل پر تلالی بسوزید و فرمود بخدا بگویند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا از میان ایشان ببرد و در میان این اصحاب

چند و گرد و برین زود و کج و کین است پس زود و کج و کین شد
 بد بخت ترین است که محاسن را از خون سرم خضاب نمیکند و این
 خبر است که پیغمبر بگوید مرا فاد است پس فرمود که خداوند این را از
 شکسته ام و این را از این من شکسته اند و من از ایشان لال را از
 ایشان اند من لال اند مرا از ایشان نجات بخش و ایشان را بکشد
 کن کبسی که مرا با و کندی ستمان بزم و ادای و دوستان علی مرتضی
 در بمقام مایل کیند فی الحقیقت نهایت دل که رفتی و که در است بود که
 ان امام سلیم از خداوند علیم چنین سلی و تو است فرموده چه
 دوست آنکه مادران ندارد چه داغ است اینک طبع مردم میکند و ده
 چه شام است اینک صبح از بی ندارد و چرا عهد بهار این وی ندارد
 اری چون عایت سرای دنیای فانی زندان استخوان مفریان
 با کماه قرب ربانی است پیداست که گوش گیران این زندان دل
 شکن را بغیر از القباض و که در است بی اندازند و فی دایره است
 خصوص طالبان وصال با و دانی و مشتاقان وصال ربانی را این
 بهشت کمال دنیا کلام و اولبای عظام جمیع موعای و بیاطلاق گفته اند
 که رجعت در آن نباشد از جناب امیر المومنین در ولایت که زو بات
 ظاهره خاتم النبیین بمنزله اهلان مومنان اند و زنی را که از سر و طلاق
 گفتند

تغییر شد و خبرت این شیوه را که بجز این شیوه نیست
این شیوه را که بجز این شیوه نیست بگو و کسی
بیان کرد که گفت مرویت که روزی جناب امیر المومنین و داخل در این
شبه چون که امیر المومنین بر ملا و تقوی و عفت و پاکیزگی و حرکت و با عدل و قور
نکال و بیست و پنج سال از غریب شهرها میخیزد و این بیست و پنج سال را که
کسی که در این شبها باشد باشد زبانه میزند و با کلام و با کلام و با کلام
شوهرش از بدو حال سه طلاق گفتند که رجعت در آن نیست
عاشا که میل بر کرده بود مرا و خبر از خیال و وصیت که بر سر بود و مرا
نزدیک شد که از دم شمشیر ایدار ما شد غفلت و خوی تو بود مرا و پیوست
شعله نوا بر فتنال جنود شامیه اطفایند برفت که قصد فتنه خواست و نه در
رو بکار آمد یک کل و عده غلام و اسیر بگردانید و یک تن و عده شعله
شمشیر بود و یک کل و عده جنو بهلو خواست و بگردانید و وصیت تراش
بعد از انقضای قصد نهی و ان پیشوای مومنان پادشاه روزی در کوفه
بدیده در قیحه غایب البرکات فایز گردید از حضرت امام جعفر صادق
و امام محمد باقر و ولایت که چون ظاهر و روح ان حضرت بر این رضوان
پرواز نمود و موافق مشهور عیش و شرف ان حضرت به شخصت و روح سال
رسیده بود در سال چهارم هجری در شب جمعه و در ماه مبارک رمضان

لایب ملک مختل یحیی و در ستم را از دست گرفت میان سکه و شمشیر
امام القاسم و الخاریب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را چنین منبر
که چون امیر السمل و النجف و خلیف بنو سلونی و کوکشف امیر المؤمنین
ابن ابی طالب به ذریع نهد و ان خالب اوده با فتح و غیر ذی در کوفه
فرموده و چون از غار سیان و کشیمان محمد ابن ابی بکر که و الی نو و به پاسه
خلافت محمدی طلب فرموده و بموجب زمان امیر مومنان نبوت انوار شجاعان
معرفه بکوفه ارسال داشت و یکی از انجا عبد الله بن ابی طالب مراد بود
و بقولی ده تن از همین بلازمه ان امام مومنان شریف شدند و بعد از
این باجم مردود با ایشان بود و هر یک خطه بنظر حضرت امیر خیره گیرند
سهم را قبول فرمود مگر خطه ابن باجم لعین را که ان شمشیری بود بغایت قیمتی
و ابن باجم عجز و التماس بسیاری نمود و فرمود که این شمشیر را چگونه از تو
بگیرم و حال آنکه مراد تو از من باین شمشیر حاصل خواهد شد ان فدا
بنیاد بود انکار کرد و عرض نمود که هرگز مباد که این صورت و هیأت
نجد و دین بطریق عشق لازمست این انگشتان دل از وطن برشورم
و نقش مهر و محبت این خلایق ان را بفرود انکاسته ام حضرت فرمود
که این امر بیت بودنی و صورتی است زوی نمودنی نزد یک بیت کلام
و فلان بنام و گفته و فلان بگریزی ابن باجم عجز کرد که من در خطه عاظم

اشاره فرمای که بنده ای ملائیم قلی کنت خضر خرمی و بنده ای
نهای صمد زلفی که شعلی خضرت با شنی چگونه فضا صراحت کرده و محله خضر
صادق طریقی علی باشد و بعضی از روایات اند که چون الان کان در کربلا
عبادت مخاطب لافتی یعنی میزان الاموال و سیف و ذوالجلال است اما در کربلا
تکلیفات الب و تنکساند و چهار گلشن کایات مظلوم است خیر الوری
و مویهای باز و شکسته خیل انسانین که یکمرت ملک خلافت مرت
نشین مسند امامت شمشیر المؤمنین المشه قین ابوالحسن علی ابن ابی طالب
اند فتح نهوان مظفر بر که صید و ذری با اصحاب و بود که کسی در کربلا فتح
و غیرضی مرا بگوید رساند و بنلال این نوید التهاب اندیش و بشو
سا اندلهای دوستان افروشانند این مام مراد می احادیث و غیره است
یا علی این مکان را بدین قدمت سافران فرما و با الحاح تمام عبادت
اند حضرت حاصل کرده خیاب این فرمود صدق رسول الله ص که کافران
را خواهی کرد و سیکنی و لغ و دود و دانه مصوم بر اعیان نانی توانی
کاشتم لاله و دستان را تو کنی شاه و از فتح نوید و شمشیر شرع و تقاضا
خواهند شنیده القدران مرد و مرد و واده کوفه شد چون بشهر و راه کربلا
محلات یکسخت و با و از بلند شد و فتح و طوفان با صندل و صندل و با و
میرسانند اندک به نوبی بر هم کسب خانه و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

[illegible]

و بگویم که پشت سر کلاه ای عشق مادر می بینم زان مادر دیرینه که در آن
سکری به پیرانان مادر با صدای ناله گشودم و زینب بشنوم و بیل و پیل و
خاند و بیلان با این بزم مرغ و در پایمار فغان را بشنوم این کفار ستم
باز روی مصال و فضال میهای قتل و قتل خداوند و ذوالجلال کردید و نظام
گفت بترسم که زینب چنین امر شوم و تو بر عهد خود وفا کنی نظام سوگند ما
بسیار خورده و او را در خانه برده و شمشیر او را گرفته گزاف است میگوئی
شمشیر خود را بند من نگذار و دلفراغ خورشان خود را باور فتنی کرد
و منتظر فرصت نشسته با اجبر عرب و عجم و دومی رسول محترم و امام عالم
اولم جناب امیر المومنین در آن اوقات با دای فزاین ماه فیام قیام
می نمود و در آشنای خطبه روی جناب امام حسن کرده پرسید که ای فرزندان
چند روز این ماه گذشته جناب شهزاده عالم پناه عرض کرد که با ابناء
مسفوره روز پس از جناب حبيب امام مظلوم و شهید امام حسن پرسید
کم از محاسن شش پانزده با حشین اخفرت عرض کرد که ای پسر بزرگوار
میسنده روز پس از اخفرت دوستی بر محاسن مبارک کشید و فرمود که گویا
که از خون سدرم این محاسن تر شود و می بینی سوز و بلاه خدائی که چنین
می شود و این حسین جان حسن بی سوز و شیب و بی واقعه چون شمع زار
شهزاده بر سر بستر من و فرزند من میسوزد و در چند آن سخنان و در آن

وچنانکہ خطہ بانسہ رو معی مردم از ان شهر است و نیز بنیاد و خاکه گزنی

فرمود که گوید این سخن بگفته شد و همه روزها اصحاب با ازین وقت
طریقه رسیدن تا آنکه شب بودند و تمام ماه مبارک به همان در شبیکه
کمال آن صلبا من نام بود و سیاه تر از شب عود بود و شبیکه تیغ
اجل چینی از حبش بود و شبیکه صبح قیامت و استنش بود و شبیکه نوح
در شب قیامت با سینه شبیکه روزی خوشی بعد از آن که نرسید شبیکه چندین
را خوش کرد و دلیل لباس زینب و کلثوم را کشیده و پیل دوران پیش
چون امیر عرب از نماز مغرب فارغ شد کلثوم و حضرت زینب را گفت
که افطار مرا بیاورام کلثوم و من نان جوی و کاسه شیرین و قدری عسل
نمک سوده و در طبق نهاد و بحضوران امام معصوم آورد و چون آن حضرت
سایر شیر و نمک و قوس نان از نظر افتاد بگریه درآمد و فرمود که ای دختر
حمیده سیر در کجا دیدی که پدرت و و نانی طریقی را با هم دید و ستاره
خورده باشد کلثوم عرض کرد که ای مادر من این پادشاه پل
افترای پدر بزرگوار و ای روز و در آن افطار پذیرا بشیر و نمک طعام
نزدیدی بیاورد و امام حضرت فرمود ای شیرین را بر و الاکلان و نمک از
بهای آنکس نیست بیشتر خوشکوار است و ثواب است از بهای پدرت
بگانی است که بخت و ای یک پیش صبحی و در باب خواب و بیداری
که فرمود و خدای که او مشیت با پیغمبر نکل شما من که جان پاک کنم

فاشکین غلبه لب خوش بنور لاله جنب را گفتیم پس نزد دست بکشد و ده
 بی اختیار و نامد بگوید که جناب در یک لحظه از آن عالم غایب شد و خداوند
 و شکر خدا و این پدر بزرگوار را باید گفت که آن دو بانوی محرم علیهم السلام
 ان امام محرم نهادند و با کینه پیوسته آن چنان کرد شکای پیوسته بزرگواران
 قال است که پدری حضرت فرمود که ای زود که هرگز ای پیوسته بودی ای
 خواه رسید آنچه بجز صادق بن وعده داده است تحت و این قال است
 بلکه سخن راست است که بزرگان جاری می شود چنان می بینم که زود شما
 بستم خواهند بود پس حسین را در لعل کشید و یک یک فرزند آن را کشت
 میگفت و می اینان را بگریه می پوشید حضرت امام حسن عرض کرد که
 ای پدر بزرگوار ای بجز صادق چه وعده داده حضرت فرمود که ای
 فرزند جیب بار رسول خدا فرموده که اگر بدخت ترین میهن امت فریق
 میسدم زید و محاسن مرا از خون رنگین کند و بهمان غریب از دنیا
 در گذرم امام حسن پرسید که ایانا بدخت ترین امت کشت فرمود که
 ابن باکم مرا ولایت امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا اشاره یقتل
 او نمیکنی حضرت فرمود که ای فرزند منور خلی از ولایت و در نهاد کشت
 قصاص باشد و فرزند امام حسن از پیوسته بین سخن آن بود که دیگران
 حاکم شد عیت را در بایند پس آن حضرت سفارش می نمود خفته و بجا

و این مقال که بزرگان
 و این مقال که بزرگان

و چون که خیر و یک فرزند این را با نام حسن زود و مشغول نماز و دعا
و دعاوت کرد و یکسری در سجده و کعبه و در سجده و کعبه و در سجده و کعبه
از طرف این در گریه بود و دیدم بعضی خانه‌های دیگر از این خانه
نظر میکرد و گاهی با این یکبار از فرزند این بیرون و میفرمود که شما
همه را بخواب و بپوش و در آن شب همه فرزندان ما می‌خوابید و او بود
که در ستر خواب می‌رام کند که خود را بر خود می‌رام کرد و می‌رام کرد
و کاشوم بودند که در کاشوم نشیند و می‌رام کرد که می‌رام کرد و می‌رام کرد
مشق بله صح ما تم بهاس حوت پوشیده و این فلک ما در و غم
از سر که نشیند و این یکبار می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
سروا است و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
امامت و مرکز دایره شهادت نظری بر خود افتی کرده و می‌رام کرد
و رسول الله ابی طلبیده و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
مرغابی چند که از برای حنین به هدیه آورده بودند و می‌رام کرد
خود می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
خلافت کردند و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
کاشوم بر خود می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد
چند از ریاضی چون کالی شاداب می‌رام کرد و می‌رام کرد و می‌رام کرد

[illegible]

از آن امان نام خاتم الانبیا را از ایشان جدا
 و نهاده قطعه بنوشیدن بشراب مشغول بود چون صدای اذان
 میخواندند و منان بلند شد قطعه را از آوده را با دو کعبه در آن کعبه
 در یکی و در آن بودند بیدار کرده باین با هم گفت که ای برادران
 خواب کی آید بچشم عاشق بی صبر و تاب چشم عاشق خواب
 را چه کند نمی بیند خواب که موی وصلی و وصلی را می بیند
 که در حیدر علیا زو کام و در آن من بیای به جبهه که وقت و صفت
 تنگ است آن هر سه پلید و بمانی نفس مرا و شبانداخته و نقد
 دین و دنیای خود را در ساطقاران نزدیک باخت پس آن سه پل
 به یک یکبار می میهای قتل امیر المومنین کشستند چون حضرت
 از بام مسجد فرود آمد اول شب شمشیر می چرخانید آن امان کبر کرد
 بر طاق محراب در اندوکاری نیت و بعد از آن تینی بجانب راست
 انداخت پرستون آمد حقیقت بند که خدا و سبح و نهلیل مشغول بود
 از آنها در گذشتند این با هم خود را در میان دو خفاکان انداخت جان
 امیر المومنین بر اطراف مسجد میگردید و حلقه ای از آن برای نماز
 صلا میزد تا آنکه ملک مراد را رسیده و بد که از آن سمت خطبه و کردار
 شده و به دور افتاده سر پای می پرو می زد و فرمود بر خیز و نماز کن

و چنان خواب که این مشهوره ضمیمه شایان است و الهامه تقدیر
 مودول و ادبی نزد و کتب که سمانها از هم می پاشند و کتبها هم
 بشود و کم گفت که در زیر جامه و ادبی از وی در گذشت و بخارا
 در آمده بنام بخت مشغول شود چون در کتب نقوش و عقول اجنبی محرم
 بتول و این علم رسول بنام ناسی و فلک که در دستهای قامت
 از کمال حوی امام ابرار اسیر باز است و این بکم فدا برهوی قتل
 و قتل که در مشیت بر اید اید کشید و در حقیقت ان پیغمبر ای اهل لقین
 فدا و چون انسه و کسبل اتی از سر از سجده اول برداشت که در آن
 حال به این باجم شیخ زویر نار کشید خدای رفت در غلبه برین ایو
 روح مصطفی خسته ویرا همچنان البته می زند و تاج در شهادت
 ناجی از شمشیر تاج بل اتی مرویت که ان شمشیر بجای ضرب
 نمر و کین عید و وفرد داده و تا بد و ادبی انجناب ما برید صاحب
 محراب و بنوا یاد حضرت خیر البشر از ضربت شمشیر ان بد اختر
 از بان مجنونان طبع که از فرجه بر الکعبه کشوده و در و امن محراب بر
 تنجاده در غلطید و انجا بید و خاک ان کوهش محراب برداشته
 و بر زخمی افشاند نه حسن بود که ان از انجا و پیکال که در حین
 بود که بیامین جان پاک کند بر سر سبز افسانیت تا کام بنور که بشوید

خوشنویسین سیدان کینه در عین سیدان چهار جانب و دیدند سنون
عشق عظیم را بسلاخون غلطیده دیدند فریاد علیا و و اما ماه کشیده
سیدیت که چون در شب معراج ضباب خانم الاشیاء بر سر رسیدی
این اعیان طالب را بر عرش دید که بر کتبی نور نشسته بود و افواج
ملائکه بطواف و زیارت آنحضرت مشغول بودند کیفیت و احوال را در
پرسیدند عرض کرد که روزی ملائکه هفت آسمان بمناجات کردند
کهوند که الهی یا ما را در حضرت قبول بنده بین ده که زیارت علی اینست
طالب کنیم یا علی را با آسمان مبارک که ما همه مشتاق زیارت آنجنابیم
قادر جبرئیل از برای تسکین ملائکه تمثال علی را در عرش کشیده و در
دو بار ملائکه هفت آسمان بزیارت نقش امیر مومنان می آیند چون
شمس بن باجم پلید بر تارک مبارک آن امام سعید رسید ملائکه بزیا
آن حضرت در عرش بودند دیدند که بر فرق مبارک آن امام سعید صورت
زخمی پیدا شد و خون بر صورت و محاسن شریف آن حضرت جاری
گردید با خطاب تمام از ملک عظام سوال کردند الهی تو بهیچ چیز اکاهای
آنچه خونی است که بر صورت مبارک ولی تو علی می بینم خطاب خطاب
ور رسید که در بخت ملائکه از بندگان من شمشیری در جات نما
تفرق ولی مظلوم معصوم زده از فرق تا دوا بروی او را سگافتم

توق در محاکم علی بن محمد و فغان مستغیر بین صورت مشابه یک خبر از خود
خود شد و اعلیاء از طغث اسماں بر خواست جبرئیل امین را خبر داد
که مرشد تو علی را کسی نموده شهید منعم تو ز تیغ اجل چون غول غلط
چنین میمهد ای جبرئیل ناری کن سپرد جان اسما الله فایضا
کن چرخ لجن ممکنات را کشیده جیب احمد محبوب ذات را کشیده
جبرئیل امین از جبر قتل امیر المومنین چون طایه حکم گرفته استیان و
لایم اسما و نه نین بر سر زنان و باله و افغان امین خبر را بدست
مکنات میداد و کویا بن زبان کائنات متعال میفرموده و در اکم علی
مرغی رفت و افغان که دمی مصطفی رفت و در خاک قنادر شیرین
زینت ده تخت قل کفی رفت و از عرش شکوه عرش افتاد پس طایه
سیر لافنی رفت و شده و کاینات کشته طواکش و قرقضا
دقت زینب ابوا کثوده کپسود نه پینده تاج پلانی رفت و آخر که
در مدینه عالم شاکام و شهیدان بن سر ابرفت چون او از جبرئیل
قتل علی بلند شد و بین ملائکه جنیان و آسمان از خروش گردید
بزرگه اید از سینه ماهیان و ریاد و جوش هوا زیاد و اعلیاء و و اما
برادر خاں چون روز وفات سلیمان از ایشان حورا بر زمین افتاد
خانه و کوفته ماند مگر آن که آن او را نشیندند خواجه زینب و کلمه چون

در آن عالم مشتمل تا تم ایبر و غیر و غیر دیدند و چون از سر کشیدند
کشف و خبر رفتند و مشاهده و بیان این است حسین و دیدند زینب خاتون
صورتش بجز آن حسین می مایه است بگو یک گفت گوی سوادای
این امید بسیار کاشن امید و خزان کردید غروب کرده بخون آفتاب
هر چیز و دایم صبح یعنی ز خواب برخیزید شما خواب و جهان جلد
که اخذ اند و شنید نام که شما را می بیند و شما را می بیند
احمد مختار و ای دو یادگار طریقه که در این دنیا که پذیرد ما را شهادت
ان دو شاهزاده که از خواب برخیزد و بیدار و دیدند
از هجوم عام و زیاد و مال و غنای و اما ماه و اعیان چون محشر غلامان
اصحاب و اصحاب با استقبال ان دو شاهزاده و دیدند و با اختیار
می باریدند تا با این دریا یوفد و شهادت و بخون غلامان
عبادت رسیدند امام حسن عظامه را از سر برداشتند و سیدین خون
بزرگوار را بر پینه گذاشت و امام حسین با سر و پینه و صورت و عظام
بپدر عالی می مایند و ان دور وانه نیم چندان که رسید که مردم احکام
ایشان می قرار شد شاه ولایت اب چشم مکتوب و امام حسن از مد
لا ناز حاجت را با مردم کند و دویست خون از صورت سیکه رفت
مماسن می مایند و جعفر و ابی بن است و عده من واجب می شود و چون

بگذاشتند و نهضت نشسته و از او فرمود که از خانه بیرون
رو و کوی پر سکونت را بنمایان تا آنکه به باب ایستد و در آنجا
تو ایستد تا آنکه مردان بعضی اطفال کو یک نه تمام مسجد که در
مسجد و پای برهنه مسجد دیدند و فریاد و آغوا و امیر المومنان و سپه
بر میگشتند چنانچه از مسجد کوفه تا بیرون از دستهای یک پسر میرفت
کس کس را نمیدید و خزان و زنان امیر خیره در خانه خود را
نمابند آری سه جسد کجفا گشته این کم ستمی بنت ابی قحط
عرب بنت امر کی بنت در لجه خون شنی اسلام شکسته بالا از این
غم مجیدان پنج غمی بنت نمود پوسته زهر شمشیر برسد و بدن از درد کند
ایستادند تقدیر اثر میکرد و میداد و میفرمود که ای جانانی پدر کرد
حسین را تسلیم و ولادت میداد و میفرمود که ای جانانی پدر کرد
کنند که اهل انعامها از گوی شما بقراری میکنند بعد از امروز به پدر شما
نهی و الهی و مشتی بنت با کله عدلی غلظه از در مسجد بلند شدند که
این باجم ملعون را دست بسته داخل مسجد نمودند زنان و مردان و بندگان
قوم و سواران قبایل بر و لعنت میکردند و اب و ثعلب بر صورت پلید
می افکندند و کوشش را بدندان می نمایانند و می گفتند ای دشمن خدایم
شکر دی امت محمد را هلاک کردی بهترین مردم را شهادت کردی امیر المومنین
را کشتی

ان کس که در این مجلس وادی پذیرد و در میان پادشاهان و بزرگان
استان و بیرونان شده بود چون دو کاسه خون می خورد خاموش بود و بجا
نمیگفت و با خنده میگفت ای نفس هر چند ترا گهیوت کردم فایده نداشت
الغرض اخصب الی و عذاب تا منتهای که قرار کردی و خدایه ناهی که یکی
از دوستان و شعیبان شاه ولایت ماب خود شمشیر بریده و در دست و
ربان بازوی آن ملعون را گرفته مردم را از هم می شکافت و از میان
مشهد و صمد و صبور رسید چون نظر امام حسن عظام عین بران ملعون
افتاد خباب امام حسن گفت ای بیوفای خدای میخ چنان بود که کشتن
سزای صاحب جود و عطا بنوده ای بجای که پدید کامیابین شیر خدا
و محرم جزای او بود ابداع گذار سینه حسین دای ملک داشت تا حق
شهباز بدر و حسین ایا خدای او این بود که ترا پناه داد و بدو بیکران
اختیار نمود و بتو عطا کرد ای بد بخت ترین امت کشتی امیر مومنان
و امام مسلمانان را ای ابدانی بود از برای تو ان ملعون سه بزرگ پیراننداخته
و جواب نمیکفت خباب مظلوم که بلا اشک بی اختیار باه پدید و متولیان
مردود که دید و فرموده ای بجای به بین بکریمان چاک من و دانی
چگونه بدل در دو تا کفن خدایان و وفات از دل پر دانی محسوس
خواهد دید لای حضرت ز فاک من و صدای مردم بگریه بلند شد

خداوند بزرگوار را که در این دنیا و آخرت
 همه را در دستان خود دارد و چون او را قتل
 از این دنیا رساندند و در میان ایشان
 و در آن زمان که این را می گفتند و گفت
 این خداوندی است که میگوید امیرالمومنین با مردم چه بد کرده است که او را شهید
 کردند و خدا را مسلمانان و پسر عثمان و پناه بیوه زنان است که ایایا
 که شهید خدا را می کشد زن گفت ای چنین صدای از آسمان شنیدم
 که گفتی می گفت کشیده شد امیرمومنان کان دارم که ابل کوفه تمام شنیده باشی
 اما من خود صدای غوغا شنیدم که الان قد قتل امیرالمومنین است
 و شنیدم خود را از غلات کشیدم و از خانه سیمه دیدم این ملعون
 را دیدم که شمشیر بر پشه در دست و میگردید و بجانب چپ و راست
 خط میکرد و گویا راه بر و بسته بود پرسیدم از کجای ای و چرا نما
 با امیرالمومنین نمیکنی گفت کاری داشتم و نرسیدم که فوت شود
 گفت صدای شنیدم که امیرالمومنین را کشیده ایایا تو شنیدی گفت نه
 میگفتم چرا فراموش کردی که معلوم کنم گفت حاجت من ازین خود نیست
 میگفتم ای مردود کدام حاجت ازین طرف داشت که حیرانم خود را
 میگردی ای ملعون مگر تو گفته شهبود لاف می زنی را خواست که بگوید

بر تنان مویاری بگریه و گشت تن بجهاد اگر کردم او نیز بیخ واکه کرد و من
او را بر و کردم و او را به حقین انداختم مردم بسبب بی سببند و او را به
بسیار از مردم غنای بسیار خوش بوی گلشن تو کشف افکار و روان و منم خدا
کرده و بعد از منی صغیر فرموده ای و منم جان بی تو امان کردم و آن
قطره ای که در میان من کردم و آخر که آب باری ششیت سباده و غلبه را
کامیابان کردم و ابدای تو دم برایتو ابا مهربان بنوم سبب ابا
در چشم میگفت که چرا غنای من و اسبی ترا از من نرسید با آن که
و انتم که تو مرا خواهی گفت میخواستم که بخت خدا بر تو نام شود و میخواهم
که از گمراهی برگردی و آخر شفا و تبه تو غالب شد و مرا کشتی و فرزند
مرا بستم کردی خدا انتقام مرا از تو بکشد پس این باجم بکبریت و خدا
کره از مسجد بلند شد حضرت شفا رخش او را با نام حسن فرمود و کار او
اب و لعام نهد و دست و پای او را بتریم بکن و با و زرق و مدارا کن که که
در کف دست بیک ضربت پیش میزند که او هم بکف دست پیش نزده و اگر شفا
باجم من است و او را پیش بکشد و او را عفو کنیم زیرا که ما اهل بیت عفو و رحمت
ای هستیم و آن کس را با دشمن میان اینهمه مهربان باشد با دشمنان
و که بکشد کسان محاسن غنای ختم چه خدا بد کرده بود لای و نفا و
نفسا که کشیده از کشتن او و بکشد که از شمشیر و از شمشیر و از شمشیر

[illegible]

ما را از کینه و عداوت بگردانی پاکیزه بسیار دعا و مناجات نمود
و در آن وقت که از مسجد القباوی در نزد کربلا میآمد و پنجاه و یک
روز از آن حضرت را بوسه میداد و میگفت امروز یک سال از عالم بر قتل
ما را گذرانده اند که شش ماهی پذیر میمان و پناه عریانی تو بودی ملائکه
قریب که در پیشگاه میرسانند حضرت یکبار او را بغل گرفت و بوسه میداد
و دست مبارک آب از چشم حسین پاک میکرد و روایت کرده اند که
حسین را می بینم که از کربلا میخروج شده بود و حضرت او را تسلی داد
و فرمود ای جان پسر که به تو بر من دشوار است اما مرا در تو خوشی را خبر
بخش و ترا به تیغ و غدار که بلا شهید خواهند کرد و کویاست ترا بریزد
می بینم که درین شهر بگردی و باز از آن بگردانند و میت یکم شمار
لطافت خدا را بصیر در بلا و تسلیم در قضایه نیست تعاضا شما همه را بخدا
می سپارم و او نیکو و کیای است از من بر شما پس و وای و کسای دنیا
و سلاح و ذره در سوزانها با امام حسن تسلیم نموده نفس بر امامت او جا
بگرد و دیگر فرزندانش را فرمود که برادر بزند که خود امام حسن را بعد از من
امام و پیشوای خود بدانند و همه را بصیر و تقوی و صفت فرمود و با امام
حسن و حسین وصیت دیگر فرمودند آن که از آن فاطمه بنودند محمود نگاه
نمودم کرده و فرمود که ای جماعت کعبه های من که نشینند علی کربلا

حضرت علی علیه السلام صفت پناه داد گفته فرمودم حسن بد مردم
 کما در کتب آمده است اول امام است بر کافه انام ای مردم و پدر و زبانش
 نیکو است کما در کتب آمده است برای شما بگویم و فرمود که آن شما مفارقت میکنم پس شما
 شما را بدایت کند براه راست سلام مرا بگویان برسانید همه را بخدا
 سپردم امر خود را پس سید از من اندر چه میخواستید پیشتر از آنکه از من بپایند
 خدوش از مردم که خود را صاحب آن حضرت برآمد همه را رخصتی داد که
 پنجاه روز و نود و نه روز بپوشش شدند و از یک منبار یک اول بزرگ می خواندند از
 پیغمبری مایل که دید بان صدای گریه حسین بلند شد آن حضرت حلقه زد
 لبهم حسن قدمی شیشه پیش آوردند که شیشه خدا بنوشد اندکی نوشید و بپای
 پادشاه حسن داد که بان اسبیده یعنی پادشاه بنام حسین را در بر
 گرفت و بسیار بگریست و فرمود که چون من در کدتم تو مرا غل بده
 فلکن کن و از کافوریکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کعبه را اول تو و برادران حسین با همه فرزندان و دختران حیات
 نصیب نمی برم بر من نماند که بشود و تو بر همه مقدم باشی انگاه مردم و یک
 چون پیش تا لوت از جا برخاست تو و حسین عقب او را گرفته
 بر طرفی که قبل کند بروید و در عرض راه تا لوت را گسی و کلد اید و
 بدو گسی که گسی جبریل امین است و یکی غفر الله له که میاید طریقت من است

[illegible]

چنانکه این من نهاده که بیک و کثرت سودا برین نهاده و در دست
 یکبار از خانه ان امام طلبه شد که بفرموده از صدای ناله و گریه و فغان
 فروشن حیوان در ناگاه و بیان و نوحه و زاریان و رانندگان و افغان
 ناهیان و ساقان امام عالم امکان طبقات سموات دار حنین را
 از جابر داشت و در آن حال جناب زینب خاتون رو بر روی بر کوه
 پدید آمد که او را که داشته و گویا بزبان حالی اینها میفرمود و فرمود
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از زبان زینب خاتون اینها میفرمود
 تو مشیع ترا زینب ای من خورده و در خون باغ و بهار زینب
 ممل کرد و قیامت خون جراحت تو همه در سجود و ادای فرمان گشت
 تو حاج تو بل آتی بود بر تارک مبلدک اخوند تیغ دشمن شد و فیر کرد
 چون جام لاله و ادم بر خون ولی بسینه ما را که میرساند در مکه و مدینه
 با احتیاج کشیده و سر چون به پایت زینب گشته و کیچود در مجلس آ
 با احتیاج رساند لب بر لب فروشت و پرونی تو بچوشت ما را با ما کرد
 هم نشسته رفتی بیای خود و با مصطفی نشسته بودی و می خال ما
 در بی عیش بستی که تاری میسوزد اما ان غلام سنگی نیست
 دل خون چو آب باشد و دل تو سحر سر نیست و شهادت سحاب که
 حسین و محمد را و احباب کشیده و برب و حنین و مانجا و کربلا

[illegible]

و بهرگاه که می طرز فکر و خرد و خصلت های تو را با اجداد و پیشینیان
چون خدایان و معصیان و بزرگان مشاهده داشت و در خاطر خیال داشت
آنچه موسی را بعد از آمدن او سنا می کرد و بود و شوق دیدن روی او
تمام نیکویت سلیمان را چو شد نقش کنین و داشت استغفار این شاه را
یوسف کنعان که در بازار مهر افروخته بوده داشت و در خاطر نمیدانست
عند یسوع کائنات می نمود ابراهیم بود و غله او شد کاشتن خلق جهان را
نوح عمری از جنای قوم طوفان مسکرت شد و تی جبرش و یابی بود و
دیدیای تو که کوه سیما را زنبها و در و عا جان می چکیده داشت بر لب شکر
نیمهای شکر نای تو که مسکه خرم خلق عر اید پوشیده آمد و خورده ام
گفت و گفت خدای بیا بیا بعد از ان خود را بر روی نقش انداخت
و چنان که گفت که بگر بیا بیا و گفت می چک الله یا ابو الحسن و فرمود
و الله و اما لیس چون دانیده غایب شد پس جناب امام حسن
علیه السلام و بقیه اهل بیت بلان حضرت نماز کردند انگاه پیش تا بوت
بر خواست و جناب امام حسن و امام حسین عقیق جان را بر داشتند
از خانه بر اندنند نیت و کشتوم و تمام اهل محرم از و نبال صافه ان
امام محرم بر سر زمان و نوحه کنان برآمدند جناب امام حسن و امام حسین
محرم را نسی داود و یسوع که با نماند بر که و ایند و میر و امیتی مرویت که

اینجانب عشقین شاهزاده محمد معتمد و عبدالرحمن بن جعفر و یکی پسر پادشاه
 بنود و اینهم بموجب وصیت آن حضرت بفرموده او در شب پنجم آن روز که
 در آن آن جنازه مطهره مسجود بر پادشاه و دیوار و در حرم پسر پادشاه
 در قیام اقامت شد و او از نهیل و نقایس و اکیه و اطراف آن جنازه
 بلند بود چون در بیابان کوفه رسیدند ناگاه دیدند که از جانب قبله
 سوار می پدید آمدند سوار می بر سوار و او بختی از خود می پدید آمد
 بر کلاه حکیم چون کل کوه ظاهر پدید آمدند نقایس بر چپین اکتبه انداخته
 بدوش تره جالی و ساقایی از وید پدید آمدند و از سوی دروازه
 نقابت دار ایشان روی جنازه ادا اول میاد کرد و بعد از آن
 شاه بجا برفت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین السلام
 علیک یا وصی رسول رب العالمین ای مجاهد شهید وای نویم سعید
 رحمت خدا بر تو باد یا ابوالحسن آنچه بر تو بود از قول خدا و رسول بجا
 آوردی بعد پیاورده شد و با نام حسن گفت که زوی تا بویست را بر دار
 که محرم بر او و هم خیر الوری را از یارت کنه نام حسن پیش آمد و گفت که
 بدیدم بر کوه طاردا جهیز شد و او که گفت مبارک او را این گمانه تمام
 که خدا است تا بکی بر شل که نامکوس اکبر است و دیگر جره نوشی آنچه است
 خضر مغرب است تا توانا از آن بزرگوار که ای همه البقیه که در حرم پسر پادشاه

بهر بکرت عدا که تو تلخ الامین کیانت بال و پر نشد و کلاه حضرت
قدوس لایب بلب عدا به بند کشتن و دوس را نهفته ماند و کلاه
خونگ یک سخاست بدل و لم بدیدن که بودند بجان باطنی
تو خدوم خیمم بوی کسی که کسی می که سبزی بختی و خوی کسی میا بجان
علی و کون ز چهره نقاب مکر و دشمن است جهان از انقباض عالم
انجوان نقاب دارد و در میان احمد مختار را به چوب چایب خروجا
و او و دوی با نام حسن کرده و در دوسه که ای حسن لغبت محض است
بند خیم بزد و تو شکریه است ای دایم و اما بسوده الایس میسکند شمشیر
و شمشیر به چوب چایب بختی خون غلطید و مرا با بچه خون پاره بکر یا شده
سجده بکر یا شده و در نظر یا شده این بکفت و نقاب را از صورت
پیر و نقاب بکر یا شده و بدیندگان سوار نقابدار علی ابن ابی طالب
خیم بکر یا شده خود را بقدمهای پیداند اختند و عوض کردند کرایه
یا سارا بچه حال است که یکجا سیرت شکافته از تیغ انجناب بکر یا شده
امین از دشت ما نقاب حضرت فرمود انجوانان پیر مکر نمیدانید که
از حضرت و مغرب میرد من بر سر و حاضر میوم چکر بر سر خانه و نقش
خود حاضر شامم این بکفت و از نظر نقاب کردید که جلوه نمود و در
مجموعه بود کف نهاده و درگاهها کوه و چمن خانه و زمین شده اند

بکر یا شده

در این روز شنبه بود رسیدن آن جاننده به بلادی بنام اند چون تمام
 کتب و زمین زود قبر ساخته و بر واخته چنانکه حضرت نعلین دافعه
 از آن روزی اینجا بود و بخط سیریا فتح بنیام قبل از طوفان هیهتند سال
 بر آن نوشته بود که این قبر منزه صالح است که اول ضیای عالم انبیا است
 و صحت که قبر بود و صالح بنزد هم ارا آن مرقد مبارک یافته شدند
 پس ابری سفید پدید آمد و صدای تسبیح و تهلیل ملائکه را از میان
 آن می شنیدند و صدای انقباض بلند شد که بارید امانت خدا را اصباحت
 چون بیکر شد ایستاد و داخل قبر شد که دند چهار دست پدید آمد
 و دوازده جانب سر و دوازده جانب پاخی مبارک ارا آن و دهت که ارا پا
 سر بود شناختند که دستهای حضرت خیر البشر است و آن دو دست که
 از جانب پای مرقد بود حسینین شناختند که دستهای اعلیٰ کشیده
 فاطمه زهرا است و کبکه در آن قبر با حسینین داخل شد محمد جعفر و علی
 جعفر بودند و آنحضرت را خوابانیدند که صدای روح الامین گوید خیر اکبر
 و جناب فاطمه زهرا بلند شد خواب حسینین از کبریه بی آرام شدند و طاقی
 او نه داد که خدا او را عظمی کرد و در مصیبت سرفرا و لیا که کینه
 که لایه شما ملائکه هفت آسمان میکشید و غشتهای لاله پاشیده برآمدند
 و خاک بر روی کلاهوی و منی سپید لولا که ریختند و کج سر و حق نشاند

و لاله چنان بخت و طالع چنان شد تا به تربت پاک بخت و طالع
مخلوق بدوخت را باز این همواره کرده برکشند کسی دیگر این تیر سطر
نمانند تا به جلالت رسیدند عباسی چون آن دوشا همراه طبعه اقبال
کلیج اقبال خلکو هر که آن بهای بخوان اسرار بقدر الجلال را در خاک سپردند
و کوفه بر بخت و در حوالی کوفه بویران رسیدند و از ناله و دنا کی و صدای
کریه یان چاکانی داشتند که از جفای فلک کجاست تا بخت و روزگار و دنیا
بود و میقت به ای فلک بی بدم و بی آشتی که همراه حبیب که در میان
را کردی سلاها و آتش که با غرور و نهشتی داشتیم شکستی و از هم نشین خود
همه کردی مرا دور و دادی و طیب جسم بر داشتی و در دمنده و بی طیب
بی دعا کردی مرا با بکشی یا جان در تن گرفته ام را باز دهه رسد اول
بیا را شنید که دی مراد امام حسن جناب امام حسین گفت ای برادر از
این غریب نمک تاثیر بر زخم ناشکب میزند بیا تا از وی بپرسم که چرا این
نال و گریه میکنند چون آن دو کلین حدیقه مصطفوی بهیوای او از این غریب
همواره دلمان ویرانه در آمدند پیری دیدند ممر و نایب اسه اجل نشسته بیا
و در گریه اوه فلک گرفته ز دستش عصای پیری اوه بریر سابه
نمودند غنچه بر سر فلک چو دایره لاله نهان زیر غرقه صد یک آن
نشان داده حال مقام سلام کردند آن پیر کشتن خمیر چون اواز حسین را

نشسته بود و با هم می نشستند از چهار سیم یک قدرت کردن را
 به یاد آورد و در جواب گفت ملککم السلام و در حقیقت ای سیدگان
 حقیقت هر اصدای ششای بر روز روشن تنم عجب صدای شما شنیدم و گویم
 نسیم لطیفی می آید که با شما رختل ملک یا نوع انسانی در مجاورت
 و این شهر با فراوانی به چشم می آید از آنکه ریزه و جیرانم و سراج
 گرم و خورشید را می بینم که آن کم که تمام بدست می آید از معمره اید
 شب که در این شهر می شنیدم بسیار اید آن که می شنیدم و می شنیدم
 به حسن و عجب حسین و نفقه حال و مانند و پرسید که ای منیر کو
 عزیز و بیکو می بود و می آید این کدام کاشانه ترا چند دلت شد که کن این کاشانه
 سه طبعی و در تو یا نغم که تو گیت و درین دیار بکو رونق بهار تو گیت
 آن پیرایه کشید و گفت که سه سال است که کوک طالع دور از مال است
 و درین سه سال جوانی بیکو خصال متوجها حال من بود چند آن باطن لطیف
 و احسان میکرد که من مهربانهای پدر و مادر را فراموش کردم و چنان
 در دلتندی من بیکو شنید که من از گرم و شبنمهای برادران بیاد نمی آورم
 و گاهی دلتغذای آورد و گاهی به ستاری من میکرد و گاهی بدست خود
 بدن مرا قتل میداد و گاهی بسرم را بر زانو نهاد و همیشه باز که خدا را
 می شنید و هرگز دل شبر نقش بدینا مایل نمیشد و اکنون سه روز است که درین

(۱۳۲)

۱۳۲

به چشم
 نسیم به و مادر از می آید

بنام که بمینامد که گفت و داد ای جوانان و التماس کرد که ای جوانان
 از عروسی رو نداد و باشد گفته بر وقت می آمد حسین بی اختیار یکی
 افتاد و در پی رسیدند که ای پسر نام او را میدانی گفت بمینامد نام هر چه که
 نام خود بمن گفت چون به پهلوی من می نشست میگفت طریقی جانش عریض
 مسکین جانش مسکین گفتند از وی هیچ تشنه داری گفت من تشنه
 از وی چنان توانم گفت چون بخوابی آمد از در و دیوار اسلام می
 و چون نسیع میگفت هیچ سنگ و کلوخی نمی ماند که با من میگفتند
 میفرمود که من برای خدا خدمت ترا میکنم حسین و سنها بر سر در
 و گفتند ای پسران مروید ریزد که او را عجب اب میرالمومنین علی ابن ابی
 طالب بود آن معصوم و مظلوم را این باجم مرادی بشنید عجب شهید کرد
 و اکبرین الزکوی و دین آن حضرت می ایم راست میگویی یا نه یونان
 بنود و اگر زنده می بود و تمام عمر خدمت ترا بهای خدای نمودن پیر
 چون بر شهادت آنحضرت را شنید صیحه زد و در پیش کرد و دید و آن دو
 سینه برزاده از گریه بیقرار شد و او را در گنبد گرفتند و او را به پیش آوردند
 و پیر خود را بر زمین میزد و شک و خاک بر می داشت و بر سر حسین
 میزد و هر چند جناب حسین او را تسلی میدادند که آرام نمیکردند پس است
 انداخت و در امن و امان و در شایسته و اگر گفت و گوش کرد و عرض کرد که

[illegible]

حضرت زین العابدین علیه السلام را در این شبها جمیع انوار عالم
 را بر او نازل فرمود و از این جهت در این شبها ولادت مولود سعادتمند
 علی بن ابی طالب و آن جناب امام حسن مجتبی زین العابدین و آن
 میگردانند بیت بهتر که زفر و سمن بنویسیم و سرخ زکریا و سمن بنویسیم
 تا سحر تولد حسن پیش آید یعنی که اما ویت حسن بنویسیم اما ویت
 اعتقاد اخبار معصای و غزوات مهات و اولاد که خون اندوه و کجا
 متعبدان تربیت اطفال شک ویده خربار و منهران کا هوای و کجا
 بقیار اطفال غنی حکایت را در عهد شافار و رایت چمن می بندند
 میفند و شیخ طوسی را و اکثر حکماء ذکر کرده اند که ولادت با سعادت حضرت
 امام حسن در شب شنبه نهم رمضان المبارک سال سیوم هجرت واقع
 شد و یعنی سال دوم مکنته اندان حضرت امام دوم از ائمه اثناعشر
 از اسم آن حضرت حسن بود و نورینه شهرت زیبا که شیر درافتنه عربی حسن
 و نام پس از یک نارون نیز شهرت بود و کنیت آن حضرت ابو محمد و یعنی
 ابوالقاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سعید و سعید و امین و حجت و
 نور و نقی و زکی و مجتبی و زاهد و استقامت و جبرکلی و امان و بهر بیست و پنج
 رسول باورده بود و بر قطره از عرقی که بر پیشانی او ریخته شد
 که او را بنبت عیسی گفت که من قاضی حضرت عالمم جنت و عین امام
 الهی

عقل و فهم که بجهت علم بر خدای خود در نام نهادن و در
دوره پسندیده کثرت یافتن رسول الله علی و اسامی بیجا ند و میخواستند که
علی را بجای خود در آن است از موسی بگویند اگر بعد از تو پستی نخواهد بود و
پس ما بنام پسند بزرگ در آن سستی کن حضرت فرمود که نام نهادن
چه بود گفت پیش حضرت خیر البشر فرمود که ای برادر نه بان من عرض
و این لغت عرب است جبرئیل گفت معنی شکر بفرمای حین باشد
حسین نام نهادند و در روز هفتم عقیقه کرد و او را بد و گوشتها بلیق و کباب
که طایفه بود یک لاله و یک خمرنی داد و سه او را تراشید و بوزن آن
موسی القزوینی فرمود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که حضرت زین عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من از خواستار
که بپایه اند بدن تو در دامن بود حضرت فرمود که ان شاء الله از برای
فالخیر فرندی بهم میرسد و تو متکفل تربیت خواهی شد چون حضرت
نام حسن متولد شد او را بام الفضل داد که او را شیر دهد قطب اوندی
از حکمت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمدند نزد
کعبه خراسه حضرت فالخیر و کعبه و مان مجنونان حوزا و سلطان
ایمان میگردد و فالخیر را میگفت که ای امانا شیر ده و این کتب
از کتب مخالفان است که در آنجا نوشته اند که ما هیچگاه

[illegible]

حضرت علی (ع) فرمود که ای عباد الله از حضرت علی (ع) بپرسید که چه
 است که در میان شماست که بعضی از شما را شربت و طعم بهشت می‌دهد و بعضی
 را نه؟ فرمود که ای عباد الله با کفرت و شکیبایی و در حق کسی که ایمان
 دارد عمل زیاده و بیهوده و بی‌فایده و بیش از حد و بی‌مقام و بی‌کفایت
 که در حق خود و حق دیگران و حق خداوند و حق رسول خدا (ص) و حق
 جانشینان خود و حق ائمه و اولاد و حق مردم و حق زمین و حق آسمان
 با جود و بخشش و سخاوت کرده و بود مهری آید و گفت نعم الکبیر با حسن
 نیکو و مریگی و اوری سب و رانیای فرمود و چه انگشتی نعم الکبیر یعنی نیکو و سوار
 و اوری با رسول الله (ص) با جود و دیگران از کتب معجزه من و حقان
 روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت بشود
 پند و کار عالمیان را بر زمین کرده اند پس او را پند و کار او را
 گردانان با عدل و میل نوبه باشند که میل ثلث فرسخ است و یکی در میان
 راست عرض که آوند و دیگر بر او و جاب چپ پس حضرت امام حسن و
 امام حسین را بیاورند و حسن هر یکی از آن پند و کار و حسین هر یکی
 و حق تعالی عرش را با ایشان زینت دهد چنانکه گلی خود تاب و کو بهواره
 نکینت می‌دهد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که هر یکی
 حضرت رسول بر زمین بود و آن دو کتبتان این حدیث است و کتبتان

[illegible]

در این شب بزرگوار من بودم و خواستم که او را بچشم خود دیدم و اندکی در
 سبک سبک می‌نمود و او هم به همین جهت و بیک جهت گفتند که این
 رعایتی می‌کنی که بیک لای را می‌کنی عزیزم و نمود که این یکبار من
 بطریق مخالفان از جابر روایت می‌کنم که حضرت رسالت فرمود
 که هر که خواهد نظر کنم به بهترین و بهترین زبان اهل بی‌شک نظر کند بسوی حسن
 بن علی و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
 حضرت رسالت فرمود بد جانان حضرت فاطمه رفت و من در خدمت
 حضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنیدم بزرگ و بزرگوار
 نشست و من در پهلوی حضرت نشستم ناگاه حضرت امام حسن از خانه
 بیرون آمد روی منور شد و نشسته بودند و ظاهر او در کرد و نشسته بودند
 پس حضرت دستهای خود را کشودند و بلند کردند و با حضرت را گرفت
 و بر شانه خود چپ بلند و بوسید و او را گفت ابن پسر من سپید و زبر کوار
 این است و شاید که حق تعالی بیک گفت او را اصلاح کند همان دو کرد این
 است و در کشف الخفا از طریق مخالفان روایت می‌کنم که حضرت کریم
 که گفت روزی در مجلس نامی که شد بودم پس نام ابی‌المؤمنین که
 آن‌ها گفتند مردم که آن می‌کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن بگویم
 نه دشمن است که خبر داد و مرا بدیدم از پیش که عبدالمؤمنین عباس گفت
 که روزی

که در این میان در مذمت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه
علیها السلام آمد و فرمود که ای رسول خدا اگر بگویند که گفتند و چنین
انسانان را در دنیا و آخرت و جمل سوگند که بندگان را که بکار نماند پس گفت
که این سخن حدیث قدسیست و با تو با و رسول خدا که او را از خلق کرده است
پس ایشان را که از ایشان بود پس فرمود که خداوند اگر ایشان را بدید
خداوند عظم کن و اگر بصورت ایشان سلامت و در پس جبرئیل
یا نازل شد گفت ای محمد عکین و مخزون مباش که ایشان فاضل
اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدران ایشان را ایشان را پیش
و ایشان را اکنون در خطبه بنی النجار شنیدیم و دریم خواب فضا و ملک
حق قبل بر ایشان مومل کرد و اینده است که ایشان را محافظت نماید
پس حضرت رسول برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل خطبه بنی النجار
شدیم و دیدیم که حسن و کریم بن حسین کرده بخوابیده اند و ملک ملک
خود را بر روی ایشان کشیده پس حضرت رسالت حسن را
برداشت و مردم چون ملک آمدند دیدند که آن میگردیدند که هر دو
حضرت برداشته است ابو بکر و ابو ایوب انصاری که خدمت انحضرت
کنند و گفتند بار رسول الله کی ازین دو کوک را بجا میدهی که با تو
است و شود حضرت فرمود که بگذارید که ایشان فاضل و بلند کوارند

و در دنیا و آخرت پند ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امر
 ایشان را حفظ کنید و آنم باینکه خطای ایشان را با آن مشورت کنید و
 پس خطایا ذکر و فرمود ایها الناس میخواهید خبر و هم بشناسید که
 است از چه کس از جنبه جد و جد گفتند بای بار رسول الله فرمود که حق
 و همین چنین است از جد ایشان رسول خدا و جد ایشان خداوندی و خدای
 خدای پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر و هم بشناسید که بهترین
 مردم اند از جنبه یاد و پدر گفتند بای یا رسول الله فرمود که حسن
 اند پدر ایشان علی ابن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه زهرا و خدای
 رسول الله پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر و هم بشناسید که بهترین
 اند هم و هم گفتند بای بار رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین
 که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان امهانی و خدایا ابی طالب پس فرمود
 که ایها الناس ایها میخواهید که شما و خبر و هم بهترین مردم از جنبه خدای
 و مادر ایشان گفتند بای بار رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین
 که خدای ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خدای ایشان عیسی است
 و بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت
 خواهد بود و خدای ایشان و در بهشت خواهند بود و این را
 لطیف و یکدین حدیث را مستخرج از حدیث صحیح است

حضرت رسول بیداری میداشت و حضرت امام حسن دست امام حسین را بر
پا میزد و دست حضرت امام حسین را بر دست چپ حضرت عبادت
کرد و بسیار تشنه وقت آن حضرت در خانه محالیه و در خواب بود پس حضرت
امام حسن در جانب راست آمد حضرت نشست و امام حسین در جانب
چپ آمد حضرت نشست و ایشان بدن مبارک آن حضرت را می مالیدند
و چون آن حضرت بیدار شد تا آنکه گفت ای دو حبیب من درین وقت از شما
چرا بخت نمی کنم پس حضرت امام حسن بر بازوی راست آن حضرت خوابید
و حضرت امام حسین در بازوی چپ آن حضرت خوابید پس خواب دید
شد پیش از آنکه آن حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که ما در پاچه شد
گفت من چون خواب رفتم ندانم برکت پس در آن شب نار برون
آندید و شب ابری بود و باران می بارید و بوق می تابید و صدای رعد
می آمد پس با عجز ایشان نوری در پیش روی ایشان می رسید و آن
نور رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست حضرت امام حسین
را گرفت و آن نور و ایشان می رفتند و با یکدیگر سخن می گفتند تا بجا می رسیدند
در آن محلی با غنایان شدند جهان کردند و نذات شدند که بجا می رسیدند
حضرت امام حسن با امام حسین گفت بیانا در خواب من و تو هر دو
سخن گفتیم که در آن محلی میمانیم من متابعت تو میکنم پس بیدار شدند

دوست بیکرمان بیکرمان که در راه چای حضرت رسالت از کتب بسیار شد
احوال ایشان بچشم خود مشاهده فرمود که ایشان را طلب کرده و اینها را
حضرت بر غایت دقت و کفایت الهی چیزی را ننویسای این دو پس من و تو
از خانه بیرون رفتند خداوند ابو و کیمیل مبنی بر ایشان پس از بجای آمدن
آنکس مطلع شد حرکت از بی نور تا حد یقه بنی النجار رفت تا گاه و بگاه
خوابیده اند دوست در گردن بیکرمان کرده و را آورده و ایشان در نهایت
تندی مبارید و ایشان احاطه کرده و بوزن عظیمی که موسیهای بودند و
بنتان بود که یک قطره باران با ایشان نمی بارید و و بال داشت که
را بر روی حضرت امام حسن و یکی را بر روی امام حسین نهاده و
نظر آنحضرت بر آن مار افتاد و خمی گردان مار شنبه صدای این حرکت را
ملکیار رفت بسخن و رانده و گفت خداوند اکواه میکم من را و ملا بیکرمان
دو فرزند میفرستاد و من محافظت نمودم ایشان را و سلامت نسلم کردم
ایشان را پس حضرت فرمود که ای چه تو از چه طایفه گفت من بکیم
بسو تو فرمود که کدام طایفه جن گفت از نصیبین و کرد و هی از می بکیم
فرستاده اند برای تعظیم ای از کتاب خدا فراموش کرده و چون از این
موضع میرویم ندانم از آسمان شنیدم که ای خدایا این کتاب را بر سر
ایشان را محافظت نما از جان و اوقات و از جان و اوقات

[illegible]

خبر آن که این سکه را در دست او گذاشتند و بگفتند که این سکه را
 شده بود که چون بگفتی آن سکه را که در دست او گذاشتند و بگفتند
 سبابت دادند که هر قدر که بخواهی تو را می بخشند و آن سکه را
 خود بخود و بال و پر برآورده و بگویند که ما را می بخشند و آن سکه را
 خاک می مروی و یک کمر و زی بد و خانه فاطمه زهرا فتم آن سکه را
 دوست ایشان را بدست من داد و گفت ای مسلمانان و نه از من گرفته اند
 و من قدرت بر طعای ندارد ایشان بفرمودم رسان مسلمان میگویند
 ایشان بی و پیش گرفته بخدمت پیغمبر و چون حضرت ایشان را دید
 ای تو و چه کاران سخن را چه بشود گفتند بعد بر سر که اگر سینه ایم و میانی بی
 که طعای بخورده ایم حضرت پیغمبر تر گفت اللهم الطعای با خدا یا
 ای ایشان را طعای رسان نگاه دیدم و در دست آن حضرت بیست
 بسیار عظیم که از برون سفید تر و از جنبه خوشتر پس حضرت آن را
 دو پارچه کرد و نصف آن را کبیر و نصف دیگر را کبیر داد و مسلمانان
 من نگاه بان کردم باز وی ایشان را ششم حضرت فرمود ای مسلمانان
 که با خواستش باین به طاعتی که می خواستند و باین انا طهر
 بهشت است و تا کسی از طاعتش مانع نشود و کسی از او مانع نشود
 و در روز قیامت خداوند بفرستد که این سکه را که در دست او گذاشتند و بگفتند

[illegible]

و بعد از آنکه جمیع کدوهای و باد گشتن را فاسک و فاسد و فاسد
خلف گفت به شمع حق که در آن علم است و اینها را در میان
کرد و ناد امیر المومنین نگاه بجانب او کرد و پشت او را در میان
ای صیفه من ترا ملاحت میکنند بر آنکه مرا و دشمن گیری و بدگوی ز بر آنکه مرا
و در روز بد و غم خیز و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
و اگر من کشنده ام به شمع حق بودم چنانکه ترا ز غم پراکنده که می کشی
که درین صفت است بجانب عایشه اقبال نمود و گفت من قصد ای کرم
که در خانه مرا بکشایم هر کس که درین خانه باشد در آنکس بد به تیغ سیاه
بگذاردیم و اسارت بخانه فرمود که عبداللہ بن ربیع و جعی و دیگران را بقتل
حرب جمل در آن خانه محقق بودند و لیکن عاقبت و سلامت مسلمانان را
عایشه و سایر زنان مصیبت رسیدند و اینست حکایتی که بگویم و عایشه
گفته اند و در آن روز و بعد از آنکه عایشه در حکایت گذشته را با ما
تمام کرد و به خواست و روان شد و نقل است که در آن روز عایشه غم و غم
و در بوشان جلالت لیلالت یعنی شنبه و در آن روز در آن روز
بخانه عایشه فرستاد و عیشی را و گفت امیر المومنین بیفرماید به
که بکافان او را و او را بیافرید و آدم فرماید که اگر در آن روز
در آن روز و او را بیفرماید و در آن روز و او را بیفرماید
و او را بیفرماید و او را بیفرماید و او را بیفرماید

گفت ای پسر من که در این راه هستی مرا از آن سرخوشی که در دهان از آن می
 آید بگو و بگو که راست یا باطل است و میگوید که با حق است و با باطل
 که میگوید از آن سرخوشی که در دهان از آن می آید بگو و بگو که راست یا باطل است
 و در آن از آن سرخوشی که در دهان از آن می آید بگو و بگو که راست یا باطل است
 من نهید و کلاه من سفید بپوش و گفت که چاره خود را می بیند
 تمام و کمال اضطراب در پیش روی ظاهر شد و میگوید ای پسر من که در دهان
 از آن سرخوشی که در دهان از آن می آید بگو و بگو که راست یا باطل است
 میگوید و در همین پیام را می بیند و سخن را با او می شنید و می شنید
 و می شنید و از تراد و سخن میگوید و میگوید با او می شنیدیم چنانکه در این سخن
 برخواست و از بن خانه بیرون خواست و پیدای جوان امیرالمومنین
 خود آمد و با او از بن مقوله سخن را می شنید و از آن قول او می شنید و اکنون
 از آن قول پسر او این همه اضطراب است که او عایشه و زینب
 گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نوز فیده لعل قبول شده و
 پسر کس که دوست میدارد که نظر بر هر دو چشم خانه میزند باید که نظر کند
 به عثمان این فرزند به تحقیق که من دیدم رسول خدا را که او ای پسر من
 می بیند و از آن سرخوشی که در دهان از آن می آید بگو و بگو که راست یا باطل است
 و از آن سرخوشی که در دهان از آن می آید بگو و بگو که راست یا باطل است

در این وقت که من و بنیامین که شش ماه از هم جدا
 بودیم بنیامین که از کتب این امر استفسار نمود و از کتب
 حضرت رسالت رفتی از خاتم النبیین رسیده بود و در آن وقت که
 وی با من خود مشورت میفرمود و ما بنیامین را زوایات مطلقه از حضرت
 رسالت و انصاف حضرت و افسوس طلبیدیم و در آن طلب بسیار از حضرت سرور
 خدا عزوجل که ما بنیامین را این ابی طالب را در آن بیانات ما که گفت
 که اگر کسی از ما بگوید که دید و اطلاع را از آن حکمران بنیامین دید و حضرت مطلق
 می حضرت را چنین دعا را تویج و تقدیر میگوید و ما بنیامین را از حقیم و
 از استخوان خنثی است این کتب و این چه بر ما خواند و میگوید که
 حکمران آن بیدار است و ابا غیر البیض شاید بود که اگر او دست از دنیا
 بردارد و بشمارد و خیر و مطلقات درازد که با او بنیامین و بنیامین
 عوض و بدل بدید **و** از آن وقت که خنثی و در شش ماه از او دیدیم
 از در شش مطلق بود که ابی طالب بنیامین را از حضرت
 و نظر حمایت علی کرد و فرمود ای علی من مطلق ایشان را و فرمود
 نو و را حد صدم و در برابر تو منقضی با ختم و ترا و کبلی خود کرد و این کتب
 از ابی طالب که از نو از قبل من مطلق و در میان ما و ابی طالب البیض بنیامین
 از ابی طالب که مطلق را از نو مطلق بیامین است و در آن وقت که

که چون حضرت امام حسن از ثمال فانی عجب متبت که می گفتن میفرمود
 تا آفتاب طلوع میکردید بهر چه حاجت ضروری او با عارض می شد
 سفر استوب از حضرت صادق روا می کرد که ده است که حضرت
 حسن بیت الفیج می پاده کرد و در مرتبه نالشی را نخواه خدا منت کرد
 نصف کرد و در مرتبه نصف را بفراد او و بر وایت و یک و در مرتبه
 مال خود را دو سه مرتبه نصف کرد حتی آنکه یکپای میوز را بکاهد
 یکپای میکرد و او و آفتاب را وایت که ده است که روزی حضرت
 امام حسن در ربه خود نماز میکرد و در منزل البعید میان که و در ربه ناکاد
 زن بد و بسیار خوش روی آنحضرت را دید و عاشق شد و بتیایا
 آن حضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فانی شد پرسید
 که چه حاجت داری که آفتاب نو کردید و مام و نشویدند ارم و بگویم
 مرا بمواصلت خود شو کردانی حضرت فرمود و در سوار من و مرستی
 عذاب الهی نکردان پس آن زن مبالغه و بجز و انکسار میکرد و میگفت
 و اشتیاق می نمود تا آنکه گریه هر دو شد بد شد و بدین حال حضرت امام بن
 بخت و سعاد بود بگریه ایشان که با نشد و هیکل آن اصحاب حضرت که
 داخل میشد حقیقت را نمیدانستند و بگریه ایشان که بیان می نمودند
 تا آنکه که از گریه از خیمه آن حضرت بلند شد و آن را بیان می کرد

حضرت زکریا از آن جهت که با او حضرت امام حسین
تسلیم و تسلیم این چنین انجام از حضرت سوال نکرد تا آنکه شیعیان امام حسین
از خواب بیدار شدند و بگویند حضرت امام حسین گفت بگویند به شما بگویند
که اگر خوابی دیده ام و نامش زنده ام با کسی نقل نکن و خواب دیدم
حضرت یوسف در جامی نشسته و منم به پیشانی جمال دوی آید من نیز
به نغمه و نغمه ای که جمال او را مشاهده کردم که بران شدم چون نظر
یوسف بدین افتاد و گفت سبیل که یوسف چیت ای سرور پدید رو ما درم
تا این که ما درم که یوسف را بجا آورد و عاشق شدن به جمال او و
الایای که بسیار آه و زاری از آن کشید و آنچه بر یعقوب پیر رسید از
مقامات که در می بیند و محبت کردیم و جمال یوسف گفت و الحی
بسیار از جمال تن بدو به کرد و در آنجا تن جمال او کو دیده
منه و اینها و اینست که که مردی بخندت حضرت امام حسن آمد
سوال کرد حضرت فرمود که خواه صدیم و یا الفید و نیار با و او را
جمال او را که در آنجا به حضرت لیلیان خورا از من بر داشت
و این سبیل را که انبر که به جمال بدو انبر و بگویند از آن حضرت
از آن پس از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خورشید ما درم
و این سبیل را که انبر که به جمال بدو انبر و بگویند از آن حضرت

و این چنانکه اشقی کریم و ثانی تو بگویم موافق خود را بگویم
حضرت یعنی چنانکه نمود که معنی بعضی از آنها اینست که اما این
عطا میکنیم بیشتر آنچه کسی از آنها امید داشت و بخشش عطا
پیش از آنکه ابروی سایل به بخت شود و اگر در باید اندک کفر عطا
ما را بکند و عفت و محالت غرق شود و اظهار وایت کرده است
حضرت امام حسن و امام حسین و بعد از آن حضرت جعفر که میرفتند
بعضی از ایشان اشتد آن ایشان از راه رفتن مانده شده و او
ایشان بگویند که نشسته و گریخته بودند پس ز طایفان بسیار خیر
چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از و ابی طلب کرد
گفت این کوسفندان را بفرستند و شب و چون طعام از و طلب کرد
گفت یکی ازین که اینها کینه پس برای ایشان طعامی بیا
کرد و تناول نمودند و در خیمه قیلوله کردند چون خواستند که بگویند
ان زتر گفتند ما از قبیل قریشیم و از او حج داریم چون به خیمه
گفتم بیا نزد ما تا در یک احسان تو کنیم چون شوهران زن بخانه
آمد و بر آن حال مطلع شدند خود را با آن بسیار کوه و بعد از آن
از آن و افقیری و احتیاجی بود و او بجهت حضرت ابی
او را بگوید بنزد کوسفندان و بنزد نیا و دنیا را با او و مردی همراه

که او باینده فرستاد و این حضرت نیز چهارمین
و پنجمین سال خلافت خود بشید و نیز و عباس بن محمد فرستاد و الفی
روایت کرده است که برای این از این حضرت سوال کرد و حضرت فرمود
که برای این چهار صد و بیست و پنج کاتب اشتباه کرده و چهار صد
و بیست و پنج است چون بابت بان حضرت داوود که میفرمود که این
مجلس کاتب است پس چهار هزار و بیست و پنج نفر فرستاد
و روایت کرده است که چون حضرت عبده و خطی است که این حضرت
را تشبیه کرد در فرج نمود یا خدا در بیستم موافق شد و هر او که در هزار
فتیانه برای او مجلس فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از
زنان خود میداد و با هر کس نیز در بیستم فرستاد و الفی و ابی که
که درین در خیاله آنحضرت بودند یکی از دیگرى حضرت و هر دو را
در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بر ایشان فرستاد که ایشان
را امر کند که عده بدارند و هر یک پاد و هزار و بیست و اجناس بسیار
چهار در میان این خبرین جعفر و سعید از بی بی حبه ای کشید و
این میانها برای چنین بار شده و در حقیقت بسیار کم است و انان
و بزرگتر گفت چون این میانها بفرستاد و حضرت من عیال را
نمود و بعد از این فرمود که اگر طلاق بر من میسر میسر میسر

رجوع باو میگردد و ایضا در روایتی که در کتاب کونین در باب امام حسن
معاوی و بیعت بنام وند و در دو آنحضرت است که بسیاری از کلمه ای
برای معاویه آوردند و بانه نامها برانزد و معاویه بیکصد شصت و نه
ان ساله از آن حضرت که داشت و بخشید و چون حضرت از مجلس او
بیرودن کند بانه نام را بیکصد از فادمان داد و آن حضرت بخشید که
کفتر آن حضرت را برداشته بود و ایضا در روایتی که در کتاب
معاویه و بیعت بنام وند و در دو آنحضرت است که در آن مدینه ما طلبید و
بهر یکس و در حال او عطا بخشید از آنحضرت و در هم نماند و در
در هم و حضرت امام حسن و در آنحضرت و داخل شد معاویه گفت که
و ایضا که به بخیل نسبت دهی و چندی بشرد من نماند هست که لایق
تو باشد پس خزان خود را گفت که مثل آنچه میخواهی آنها داد و
با نام حسن عطا کردیم و منم پسند حضرت فرمود که معاویه بگویند
و پس و او هم منم پسند فاطمه و خنزه مصطفی و در کتب سیر و ابی
کرده اند که در مروان گفت که من اسلام حسن و معاویه را
بند و گرفت این ابی عقیق گفت که اگر من از برای تو یکصد
رویهی او دهی گفته بی و وقتیکه مردم حاضر میشوند و در مجلس
کبر منهای تو ریش را نقل خواهیم کرد و آنحضرت امام حسن

جلسه نهم کوه نوار من پیس کبر الکر منتهای اورا و کز کردی جو
جلسه معقد بنده این عقیق شروع کرد و در مکر منتهای و نش و مصالح
بسیار ذکر کرد و آن گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی منابت
را و از پیس زیادتی میکند این عقیق گفت من از اشراف و کریم
اگر شایق پیروان را ذکر میکردم و او را ندانم که بسیار ختم و نام او را بهر
مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود
عقیق از عقب حضرت بیرون آمد چون حضرت به پایتخت رسید
نهم فرمود و گفت ای حاجتی داری گفت بلی بخوانم بر منی شتر
سوار شوم حضرت فرمود و داد و اشتراک با و بخشید و از حلم ان حضرت
نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود و مردی وزیر اهل شام
بر سر راه آن آمد و دشنام داد و عیبهای بسیار بآن حضرت
گفت و حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد
پس روی مبارک خود را بگویی او کرد ایند و بر و سلام کرد و
بر روی او خندید و گفت ای پسر کمان میکنم که تو مرد خوبی و گویا
بر تو نوشته شده باشد امری چند که بخواهم سوال کنی عطا میکنم
و اگر کسی را سبب میگردد و اینم و اگر عیبی را ترا کسوت میدهد
پوشانم و اگر عیبی را ترا بگوید بگو و اینم و اگر اندر عیبی را ترا

[illegible]

[illegible]

چشمتان را بر من بکنید و بر پیشانی من صلیت ساینی سید زید علیه السلام و گفت ای پسر
 من ایستاد و از من او پیچید و بهم آمد و حضرت زهرا با او و او با سینه کشید
 داد که برگاه این دشمن ستم کند خاک پای او را بنزد من بیاورد تا من زلف چشم او بکشم
 و این شهر آشوب روایت کرده است حضرت امام حسن بر جمعی از کلمایان که پشت
 باره چند نامی بر روی زمین کشیده بودند و چون نظراتشان بر آن حضرت افتاد
 گزاف حضرت را سب فروداده و فرمود که خدا شکرت از او دست نمی داری و ایشان
 نشست و تناول نمودند و حضرت طعام هیچ نمی کشید پس ایشان را بصفای طبع
 طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بر طعنه های فاخر ایشان را مرزین کرد و این در خص
 فرمود که از ابو بریر و انس بن مالک روایت که من بردفتم امام حسن را بعد از آن
 از دیدن من جاری میشود و بسبب اینکه روزی او را دیدم که در دالان بنشیند و بود
 دست خود را در میان محاسن رسول داخل میکرد حضرت رسول دین خود را می کشید
 و می خنجر و در من او میکرد پس سهر شد فرمود خدا با من دوست دارم و راه هر که
 با من دوستی کند دوستی من است و من با او دوستی دارم و اینست دوستی که ان
 عالیجناب عابد و زاهد اهل زمانست و بردفتم که می میرفت پیاده میرفت و کاهی پای بر
 میرفت و بردفتم که مرگ یا فریادش را بعد از آنکه با نینان و در نزد من می کشید که این
 همیشه و بردفتم که در روی من اعمال بر نهاده و خاک در من می کشید و بهیوش می شد
 و چون از آن غمناک میگردید و زنده بر اعضای مبارکش می افتاد و در یک لحظه در من می کشید و می کشید

و در کار خوشی جای است باید که رنگ اوز و شود و بهیچانی از ان شود
و در این روز بهیچان بهیچان که روزی سبک عالم با جسی از باران نشسته بود که در
آن خوشی داخل شده و چون تلو مبارکی حضرت فرکانیات و افتاد بسیار که بهیچان
خود خود طبع و فرمود که آنی فرزند دلی پسند و ای اینس دل مستند پیش من تابی و
پس در آنی رهنم خود نشاند بعضی از اصحاب عرض کرده که ای سید سبب که رستن از
و بدین نام حسن چه عمو حضرت فرمود بخدای قسم که مرا بحق بهر بکنند که من و حسن و
پدرش و برادرش و مادرش که ای ترین خلق ایم در تر و خدا و خدا را از ما باند که ای
نزد عزیز تر نیست و اید بر از یاد و از نادوست نمی دارد و حسن و حسین فرزند پسند
و نور دیده و میوه دل من اند و او بهتر و بهتر همان اهل بهشت است و چون بر عالمی
با کمالش نظر کردم مستحالی که بعد از من برو خواهند که با طرا و بهر یکسی و منظمی و
فریبی او که ایستم از بهیچان اینک بعد از من اصحاب من او را فریب و مانعی در میان و دشمن
چنان کار بگذارد و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و غلظت و آت و بلا باشد تا او را بهیچان
مشبه کنند و ای که ارض و سلا و کرد میان طایعی اعلا و کس که ای که بکنند و زمین و سلطان
و در محبت او ای که می نمایند و مرغان هوا و مایان دریا بر عیسی و یکسی او نور نایب که
در محبت او و مشک از دیده بیارد و در زیارت که دید تا تابنا شود چشم او و دشمن
باشد و هر که در فرامی او اند و یکس باشد در عرصه محبت که در آن نکلن باشد ولی او غدا
و هر که باشد و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها بر صراط را از ان برداشته قدم او
نجات باشد پس شمعان و از ان بهیچان که در محبت ان بر گزیده و عالمانی که بهیچان

و ملا و بنواری با این شیخ در بیان سیر و تحمل دشواری است و در جوابی که از ایشان
پرسیدند که از این خلافت و عظمت و مقام که با سیدیه رسیده است
چگونه خون دل نوز چاک بگریزانید و خورشید را چون چکراتا که نیست
از سوز سینه معلی شدن شد زمره سینه عاقلان قوت خون به بنده و جان پریشان
طشت کنار پیش نه و از غم حسن با ملا و ملاکس غصه خوردند و هر یک ایشان
کوشیدند که آن را زوایه صندری و اشک بریزان بستانند و بگویند که این
بر چنین می نگارند که چون بر همان کستان رسالت و سبزه خوش آب و زمک بهستان
جلیع فروخت و سمن و صاحب بلا و یاکمن حضرت امام حسن صلوات الله علیه از وفات پدر بزرگوار
و بیکدیگر سوگواری و با کمال غزن و سوگواری و با نهایت بکا و بیقراری مسجد رفتند بر نیزه برآمد
بخطبه مشتمل بر حمد الهی و درود و حضرت رسالت پناهی و در نهایت فصاحت و بلاغت بیان
فرمودند و نظر بر اطراف مسجد کرده سه و دیدم که بی بر از خون امیرالمومنین نه کشیدن بی سرو
چرخ و می امیرالمومنین این کشته بسیار گریست پس گفت ای مردمان متشبذ اینان
بمشهد حوی برین صفت که مستعدان مثل او ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و
خود شبی متوجه با کاه احدیت شد که موسی بن عمران و راننده و فغان بود و میسری
این بدیم و انشبه با کسان عروج کرده و سفوح نمودند به بیان موفقت بعضی از مناقب
و فضائل حضرت و در انتهای ذکر نتایج مناقب پدر بزرگوار که بر روی غالب پدر خود میسری
اول مسجد گریه می کردند و خود و خویش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم را سوگواری
زیرین خدا و عورت میسری و من نیز از ایشان را سوگواری میسری و من یکی اندر خدا و عورت میسری

مجلسی که در آن روز نشسته بودند بهشتی می رسیدند و در آن وقت حسن شریف و بی بی سلیحه و بنت
سال رسیده بود و اگر در ستاقه این علم را از نزد آن بپاوردند و در پیش منبر می نشستند حضرت
عجلت و اصحاب بگریه می آمدند پس هر یک از برادران و اصحاب بوسی و بار بار گشتن
این بهجت ترین است هرگز سیاحتی چنین نبوده و حضرت فرمود که من از وصیت پدرم در
خیرم پس او را پیش طلبید و فرمود و ایرو و دیگر آنچه بود که کردی و از خود در دین اسلام
این همه گفت مرا که شاکم شام را که دشمن بدو تو و حالا دشمن نیست یکشم حضرت امام
و با فتنه کشید است و بنی کشید و نوک کشید را پسندید و می فرمود و را پیش کشید و حضرت می فرمود
زود که سرش و قدم ازین دور افتاد پس مردمان او را از مسجد بردین آورد و در بویا
بسیار و در پیش روی زنده تا بسوخت انگاه خنده افتاد و بتغیر مشغول گشتند مردمان فوج نوح
و در غارت و دایت باب می آمدند حسین و اهل بیت را تقویت گفتند اما چون خورشید اوت
شباب امیر المومنین مجاور رسید با شخصت هزار نفر متوجه عراق شدند حضرت امام حسن عجلت
سبب حرب نمود و بان که خود بنوم خرم معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه را به مبارزه
مکرم امام حسن گفت که هر که از روی بر کرد و در نزد من برز و منم تو را بد و من صاحب مطهر و اموال
عسیر و اسلام بود و هر که او را بقتل رساند یا بکشد و دختر خود را با تو بیچ خواهد کرد و تو را
در خود شادمان نگذاردان منافقان با کفار رسید تا اکثر و ساری کوفه از حضرت امام حسن عجلت
در کوفه شد و حضرت در خمره بنی خدیجه امیر با صبی که نفیس نبوده بسوخته معاویه فرستاد و
کشتن و بر این دنیا فروخته بشکری بماند متوفی شدند چون حضرت و انست که فغان و مقام

چند اندامی باین معویه اندامی شد و ای برادرانی انصاری ایشان را در
در این جمع نمود و گفت و با کسی تراج و جدال نیست و به سلامت و محبت مسلمانان و در میان
بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان و چون آن شاهان این سخن را از ایشان شنیدند
شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند که ما را که در راه صلح با معویه و او را بدو
کنونی خاطر این بود که نزد بشورند و با او در مقام کبر و مناقب برانند و این خبر به معویه
باین جهت در نزد معویه محترم باشند بنابراین چون بفهم ناقص خود داشتند که با او
کلام انحضرت نمودند بجهت مطلبی که کهنون نمایران ایشان بود و فرصت غنیمت شمرده بودند و میخواستند
و بسوایر و ان امام عالیجناب هر چه یافتند عازت کردند حتی مصلاهی که بران نشسته بود از زیر پا
مبارکش کشیدند و دایمی مطهرش از دوشش و بی رتبه حضرت چون انصاری مشاهده
نمود با قلبی از شهیدان سوار شده متوجه بدین شد و در آشنای راه حجاج ابن یوسفان آمد
و یکمین نشسته بود بیرون ناخت و خجری بران مبارک انحضرت زد و یکپستمان رسید
نال از نهاد انحضرت برآمد و معی لنگار مان انحضرت حجاج طعون را پاره پاره کردند و انحضرت
را بخوره مالان در عاری نشاند و باین برودند و در این مجاوران مسلمانان و بی گناهان
نمودند و در مسای که در میان تیر نشسته که با مطیع توایم روزه تر متوجه حجاج شد و حجاج
ترد و در مسای امام حسن را گرفته تسلیم نمودی نیم چون نیم حضرت حفظ یافت از برای تمام
حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقص طاعت بکنند و از عقوبات الهی تبر سید و حجاج
چنانکه آمد به جمعیت نمایند و بحدود هم هیچ کس متوجه نشد که قیامی که از برای ایشان

[illegible]

فرمانده بر خوار و عابد باشد و از انکه در مجلس
و در میان عجب الهی و در وقت که بر گزیده و بی
که پنج شده شک و دلا بی خنده و مجلسی که
نشسته ازین ریا و بیاد و هیچ گفتگوی روزی که توان ساختن در
معاویه این ابی سفیان بنی غزو بن عثمان مدینه عثمان و بر خاصه و عابدین علی
و ولید ابن عتب و مغیره و ابن شعبه و همه بهستان شده و تو طبع که و نیکو و عابد
ابن علی را نبی طلسمی او را که از نده کرد و دست فصلتای به یغز و عابد و در مجلس
بر و نیکو از عتب او بطریق متابقت و او را خوش می آید او از کنشش عابد
چند که عتب او را میر و نده و هر چه میکند اطاعت او میکنند و آنچه او میگوید
می نمایند و آن مردم بلند میازند و نرفته او را در و نبره و این معنی موجب بلند می
نامی شود او را بطلب که کوتاه کنی رشته کلام و است میازیم مرتبه مقام او و در
که او تصدیق کند و قایل گردد و در مجلس چنان دلیل شود که جواب دادند
معاویه گفت از این می ترسم که او را بطلبم باید و جواب غمزه ای و چنان آید و
که بید که شما از جواب او عاجز باشید و فقه و نیکی و کردن شما انکه توان
تا آخر زندگی بلکه از حار و تنگ را از قصد بقبور می برید البته یقین بر آید که
او را از نده ام و هر که است سبب است بودم با او در مقام دولت و عتاب امیر
که آدم خود را بطلب که بر رسم او را بطلبم تا اینست و است که از نده او را

[illegible]

کرم ای زنا که که اراد و اندر برین جلی آید ملازم این کاتبین و صاحب
 بنده و می آید و اگر مخلوب که در بنده صافی آید و صاحب بنده می آید و در لیون
 پس تو ازین نزد مراد یکدم یک سر خوشی و یکدم یک سر در طلبی و در دست
 بکاشید استم که انهدا و این فایده و محبت اینها باین حد است بر اینها و اینها
 خود بعد و شمار و می خند ازین بی شرم را می بینم که از بزرگ و کوچک و از
 و می بیند باز از من متو غش نه پس در پیشگاه خدا بار و در کار و وی من است
 و در پس گویند تا شندم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس اولی مرا بکنند
 حرات کشد و غم و این غمان را به یغان بود و گفت شنیده نشد بشل روز که باقی فایده
 بعد المطلب بر روی زمین در عین قتل خلیفه مظلوم شهبه غمان این مقام گویند که
 و در اسلام احدی نبود و بر تبه اعتقاص با بدگذا داشت که سرور بنیر و دران حضرت
 بی افرو و اینها از که احتیاجی چای غرض از روی فتنه و ف و و کین و اینها
 و طلب جزئی داشتند که اهل بیت بان داشتند با وجود آنکه سوا حق اوست و سلام منبرم
 و منزلت او را با رسول خدا مظلوم داشتند الوای برین فیت که حسن بن علی
 آمده با شند و راه روز و بر روی زمین و فغان که مظلوم و متغولی ایشانست
 در سناک خوانیده با شند با و یکدست خود و فغان و یکدست از اینها
 گفتند و یکدست از اینها و اینها و اینها که امیرس بن امیرس و اینها
 و در آن زمان که کشته شد و در آنجا که کشته شد و در آنجا که کشته شد

[illegible]

گفت چو کردند از آنجا باز آمدند و چون رسیدند به آنجا که پیش از این
 از آنجا شش پسر و عید این معجزه را از آنجا میفرمودند و در آنجا که
 گفت این معجزه را از آنجا میفرمودند و در آنجا که
 جمع شدند مردم برو تا آنکه او را گفتند و طلب شما عرض ملک و انقطاع مردم و ملک
 را تصرف آوردن و در این بین خود را در جبهه جاده و حرم ملک و اری و غلب و دنیا
 غلب و محبت آورد و با وجود آنکه عثمان خالو نبی شما بود و چگونه خالی که او را شما بود
 و چگونه او را می داند که کسی که بر او برده و وطن پرور و شما بود و دور روز گشتن
 او کناره گرفته پس چگونه دیدید حضرت خدا را بر خود پس مرد لعن خدا و ملک که شد
 و حشره بن شعبه بجهانیا برز و رای بنود و تمام کلام گفتوا شهادت بن معین
 جناب امیر المؤمنین بود و گفت یا حسن در بستیک عثمان تیم گشته شد و پیرت درین است
 خدای نه داشت که دست او بر کند یا حسن کان می برم که بر می آید خدای نه شد و دفع شتر
 را از او کرد در بستیک قتل او را نمی بود با وجود آنکه خدا را که در دست حضرت را
 زبان و بلاغت داشت داشت اما زندگان را می گشت و معذرت کن را عیب می گفت
 پس بنی امید بهتر اند از برای بنی هاشم و معاویه از برای تو بهتر است از برای تو و معاویه
 رسول خدا در حین جناب حضرت و از پرده او قتل او را که پیش از وفات او پس
 داشت رسول خدا را چون حضرت از دنیا رفت از بیعت امیر المؤمنین رو کرد
 شد تا آنکه او را گرفته آوردند و از او بیعت گرفت این بود که هر با و فرستاده و در

گفت

[illegible]

[illegible]

20

و ملکتی بنا برین بدست آوردیم و سعد بن مسعود نیز بایت گنجزار میفرستد با پنج پان دو
سینه و شصت و یک کمان و کمانچه و زخمی داشتند و او را بر داشتند و مردان چنین و آن کمانچه داشت
و عجب خود را هم میخواستند که در کوچه را بنام و حضرت خاتم النبیین از مشایخ این حال
گفته و تابه از بنده فرمود که هر کس شنیدند و فرمود لا طین الا لایه خدا را عجب آید و
در کوچه یکدیگر و رسول که از غیر فراری میبرد ایت را فرمود و یک دو سینه از خدا و
خدا را بد و دوست دارند خدا و رسول خدا را و او که از غیر فراریست و نیز کرد و از میان
است با و بد و دوستی این داشته بود و هر دو دیگر از میان و نصار
و علی و اهلان زنده در چشمی بود بسیار شد و رسول خدا را با حالت رید طلبید و اب
و آن چو در یک بازمان اتمام بیان پر خشمهای او کشید که با لمره تسکین رید یافته پس
راست را با حضرت عطا فرمود و روان میدان کرد و نیز کرد و بد تا آنکه خدا فتح و نصرت را
مثل حال او فرمود و روان ده زنگ بودی و خدا و رسول را و دشمنی ای می
ایستادند با او می شود مرد و که ناصح الله و رسول باشد با و یک دشمن خدا و رسول
باشد سوخته می شود که هنوز دل تو اسلام می آورده است و لیکن زبان تو از خوف اسلام
میجست پس این زبان چون بسختی از مانی غیر را بد بکران می نماید باز فرمود ای جاثم
خدا را شاکت خدا که با علم نذر بد باینکه رسول خدا را قایم مقام کرد و عطف نمود علی را
و از روی شک و سخت نشود از او و که ان بکر است نشود و منافقان و دین
سخت است پس کتاب حضرت رسالت ملک برضی که یاد رسول الله چنانچه ایستاد

بگذشتی که من در هیچ تیره و تار نبودم اما نه ام پس سهل خدا را پس با علی علیه السلام
و خلیفه علی بن ابی طالب و از من موسی و باز دست علی را گرفته و در دستانش
و علی بن فضل بن ابی امره و من قریب علیا فقه ثانی و حسن و علی بن فقه عطار السعیدی
الطالع علی بن فضل طایفی و من احب علیا فقه جنتی ای حمایت می پرسم از شما حق
خدا را باینکه بگوید که رسول خدا و حجت الامام فرمود که ایها الناس من هم و هم
شما میگردم کتاب خدا و عقرت طاهره خود را حرم بدوید این دو دوست
بزرگوار و انکارا نه شود اما کتاب خدا پس بعد از پیغمبر خدا و علی بن ابی طالب
حرام و او را عمل کنید بکلماتی او و اعتقاد بپارید به مشایخت او بگویند متابعت
اتر از من کتاب و جانب اهل بیت و عقرت مرا نگاه بدارید و دانست در آن
دوستان ایشان را و یاری بکنند قدرت مرا بر اعدای ایشان زیرا که این دو امام
بزرگوار در میان شما از هم جدا نمیشوند تا آنکه دار و ستود بر حوض کوثر در روز
قیامت بمن پس این دعا را بر منبر خواند و دست علی را گرفته و فرمود اللهم
وال من والد و اولاد من اعاداه اللهم من عاد علیا فقه علی بن ابی طالب
مستعد لاداء فی السجود متعده و اجعله فی اسفل القدرک من النار یعنی خداوند
مستعدار و دستدار او را و دشمن بدو و دشمن او را الهی بر کسی که دشمن
علی است پس بگو این از برای او و از زمین نشینی عود در میان رفتنی و مهیا
کن برای او بجای در سبب ترین طبقات جهنم زنی قوم می ترسم از شما حق خدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سو کند بعد هم شمار بخند لکد ایامید ایند که ایند منقار هست برادر هم حسین را
بود در اینک بسیار است عثمان گفت ای پسر برادر با من بروی ای پسر
چون بود بهر یقین رسید با دوازده کشت ای اهل بیور خندی اگر شما
از با من کردید بدست ما آمده و شما پوشیده در میم شدید پس فرمود برادر هم
حسین بن علی خدا قبح کند روی تو از پس ترا این چه طعن است که بر اموال
میر می پس او را تنها گذاشت که اگر عثمان بن مسعود را می گفت و بدین
برای نه سلاطین می شد ای معاویه این هر از برای تو بود ای مسعود خنجر می را
بر کردانی از نعمت ما که بر تو وارد آمده ای معاویه بخند سو کند که گشتی علی را با تو
انکه میدانی شتی فضایل او را و سوابق او را با رسول خدا و اهل بی او و پسر او که
او اولی بود و بران از تو و از غیر تو و بر پیش خدا و مردم پس روی بران عثمان
کرد و فرمود که ای پسر عثمان یحیی که جسی تو بر خودت هم معلوم نیست که پیش اموال
چنین میکنی مثل تو مثل آن پش که یک است که بر نخل کشم و بعد و چون در او
مردن کرد بان نخلی گفت که خود را نگاه بهار که من بر او زنجیر هم جواب شنید که
از حسن نو خیزی مشهور پس نشد و از رفتن بیشتر نخواهد شد و البته بر طلاق که مر آن
مشهور نمی شود و خبری از دشمنی تو با من و شاق نیست چنین و شبی در اما انکه
جواب تو گویم که چنانچه علی میکنی زیرا که از بنیان جموده و تو نقص و در کس نقص
هم نمی باشد و بگفته چون تو شناسی علی رضاه و رضاه شد با جوری و حکم از جوری

کسی که از شش نیکوای دینی و دینی رفعت داشت و اگر کسی یکی از اینها
را گفت او لعنت الله علی بک و من دعا کفی که با توده خون این
بیشتر کسی نمی آید هر کون ماست از روز به برانند اما بکشیم پس بر ششک خدا کشت
خدا را خدا که گفته شود از بنی اسیران قدر که حد و این را احصا کند کسی بجز از خدا
بر ششک محول خدا فرمود که چون راود و ولد و راج یعنی حد ششانی کسی برسد
و در این دولت پدید آید و ظلم و جور را عبادت شمارند و با کتاب خدا مثل
نمایی را در دکان و چون بسید و ده نفر برسد ستمی لعنت خدا باشند و چون
به چهارده نفر رسد و پنج برسد ملاک ایشان بر ایشان تفریق است از میوه
و بدرفت حضرت رسول درین سخن بود که حکم ابن عاص و رسید پس رسول خدا
فرمود که خاموش باشید که فریاد خود را بشنید این سخن را و در وقتیکه رسول خدا
صدید شد که اینها سلطنت می خواهند کرد و بعد از آن انصرت علی بن شد و این
امر رسول خدا پس نازل گردانید که برای عزوجل در کتاب خود بر حسب خود
نموده بفرمان که اینها را بشارت داد انصرت را که بیست و یک نفر از بن
الف شش شهاب و ن میزدیم و کما ای میزدیم بر ششک ما طوطی که دانیدم شما
در کتاب از شهادت جناب علی ابن ابی طالب بکر برای انصاری هزارانیک
خدا را و این خبر خود را در قرآن مجید پس در این عاص چرا فرمود که
و فرمود که انما است با شاهی العین الامرس بر ششک تو اینچنان یکی هستی که

[illegible]

[illegible]

مستقیم بلند نموده پس گنایم تنگ و عار است که خدای تعالی بخواهد بکشد
و این مستقیم که در دگر و دگر مانده است تا نماند و این مستقیم
ای وید نو در میان طراد و در کستی از یکجا و عا میکنی بجا جسم در شش
کشیدنی پس چگونه سف غالی میکنی اگر اندکی مشغول نفس بلند و با شستی بر این
میدانی که سب بد رخ و اگر در جاپیز تر است از سب نفس رسول خدا و مراد
مادرت سر بر کز ترا از خجالت بدت نسبت به یکدیگر هر چه در دست
پاس الوک بصفتی معمول مطلق پس شود عقده این ابی سفیان شده و فرمود
که ای عقده بجز اینگونه تر کامل زای نید انم که جواب ترا گویم و ترا خافل نید انم
با تو در عهد و عقاب بر ایم و بجه بر نعت از حسب و سب که را بجز دایم اگر سب علی
کردی هیچ عادی و عیسی انکه عاده نهد و حضرت شامل شایه شده و نه بر تو زیرا که
تو من معلوم است که تو بهیم گفتی ملاقات علی نبیسی که نور ابر تو دو کنم و با تو
عقاب نام و لیکن خدای عز و جل از برای تو دانه رتو و نهد و بر او تو در مقام
مستعار است که بدان و زیسته و نیز مانی هستی که نیک انداخته اند و تبارک و تعالی
در تو فرمود و در حقیقت خود بر میدهد که عا که تا جبهه تعلی را با ما میرسد نفسی
خیزد جادیه تا آنجا که میفرماید من جوع و انا و عده که مرا در قتل من میدی اگر ترا
که شغل جرات می بود چرا کشنی ایسان کسی که با طیل خود در جنت خواب و در
بهر خواب بعد و مغایرت باز خود و شیرینک تو شد و در فرزند این تا اگر بر تو نفع

خداوند سبحان که آن فرشته از تو نیست و یل و طرب خدای را در برگاه
خداوند سبحان را در کار و امید داشتی در طلب بازخواست آن ملک
و در بر تو هرگز رسیده است که در ملک جوی عدل نداری اکنون در
پایه یکتای ویزه سالی در کشتن و دود و قبل هر که تملک نیست که ترا در دست
آنست علی گویی سقیق که انصاف برادر ترا گشته است در میدان و شتر که گند
خیزد ترا در شتر گشته است در میدان و شتر که گند خیزد ترا در شتر گشته است
در شتر گشته است که در میان آن نرگوار که از العوار رفته باشی و در شتر رسد
و در تنای عذاب و در ناک خداوند قمار را چشیده و غم تو که باقی مانده با تو
خداوند اما قلعن تو بر شتر و در غلاف گفتی با مید که داشتی نرسیدی پس
این شتریت در میدان تا و خدا هرگاه مایه استم او را از برای مالد و دوستان
خدا همیشه مظلوم بوده اند اما تو نظرا در خود نیشوی و طیفه بد خود بستی
و در آنکه برادر است بیشتر ترا میکند بر حکم خدا و مطلب او شد بدتر است که از برای
فراموشی آن سلطان خون ناحق میریزد و طلب کو در جزیره که قابلیت داشت
آنکه شتر بچید و کفر و دم را با الهی مملکت کشید و گمان نمود که کفر و عیب
نیکوای علی شاهی می تواند از اندام خیر الما کرین و اما آنچه گفتی در تو شتر
نمود و از برای تو پیش نهاده که بر انصاف هر که حق شتر و تو نمود و بطل
بدی مرده را که لایق نیست خدا باشد و مرکز ملک قتل بکنایه و مظلومی شدند

فای سبزه بر شمع پیشک بستم نذر برای خدا و شکر بر این خدای
که بپس رسوخداوند عالیهان و بشهادت عادلین و شکر بر این خدای
و آجب شد بر تو که ترا رم کنند پس تا فرخه درم تو تا اگر حق بخت شد
باطل و کفایت صدق از کلام مخالف و این بر توست تا در فیکه بیا کرد و بعد از این
در تر خدا از نوع خداهای در و نامک اینست رسوا شدن تو در دنیا و رسوا
در آخرت زیاد و این است که برایت باقی است این و پس بخت و بخت
استیب راندنی فاطمه بنت رسول را و چون گفتند مقصود من از این چیست و
تواند اختری داشته باشد که دی محسن و نیا دند و او را و مخالفت رسول خدا و حضرت محمد
فرموده یا فاطمه انت سیده النساء اهل الجنة خدا گفته که منبری بدار می کرد
طبقات السورج فیلس الصبر و آنچه در باره زوج البتول و این هم رسول بر زبان
اوروی تو خواهی بود از کفایت نقصی و حسب امیر عرب پیشم و بر که قرب علی
رسول و در نمی شود یا سوره علی و اسلام انحضرت مانده و بهر کسی بخور و خنده
حکمی را دیده باری خشتی بدینای دنی داشته هرگاه که می بگویند حاجتی بود و در حق گفته
و در و نه چاره و در فکرم میگویند و گمان تو است که علی قاضی نشان بود پس علی
این ابی طالب و الله که بر پیر کرد و نصیحت نمود آن جماعت را که هر یک از ایشان
گفتند و نصیحت انحضرت از پس زلفت هرگاه که علی نشان از اسلام میگرفت چون
کسی در عرصه نبود می که ترا بکشد پس چرا باری نکردی امداد و نیکو ابی

[illegible]

بنا به این که در وقت شکر کشیدن نزد مال مجلس را که حضور پیدا کرد و این مجلس
و این مجلس کشیدیم که در هر روز پنج سخن را می‌گفتند و یکی از آنها
به آن گفتند شما که از اینجا و بیرون می‌آید اول اطاعت می‌کند و بعد
می‌گوید این در روزی بر شما می‌آید و بعد می‌گوید که نصیحت کرد شما را و تمام
سوءی که بر شماست تا آنکه خانه را در چشم بتره و تار کرد و پیوسته در میان
نه امر و نه روز نامی دیگر درین سخن بود و نگفتند و در روزی که این
بین حکم داخل شد و حالات این ترا شنید و معلوم کرد آنچه را بر سر خود و این
و ایمان ابو محمد الحسن زد و آمد و نزد و چون در سجای و هرزه و رای مشهور
زبان آورد و بخشش احدی تا سف بسیار خورد و گشت ای سوز و جوی خاطر
باز بطلب مسکن را که نامن انتقام شمار از او بخشش باز و گرفتار از سر گرفته
و رسد و از بیت پاره و جگر رسول بر آید و از عقب انحضرت فرستادند آن
معلوم بر رسول مغویه فرمود که دیگر چه میخواهد از من این مشک طایع می‌بخشیم
که بر کاه مشکو را باز و میان بیاورد و بر ایند سبک می‌خواهم کرد و ششهای او
از میان جاده و شکلی بیجوری که از و مانده است بخار و نکشت تا گنم تا بصلاحت
از به مجلس آن گفتند عید بگردید و صاحب را بجا بشکند که آمده بود و
گرفتار بعضی که تازه واردان محفل منتقل بود و پس حضرت روان شدند و آن
چهارم و خطابه شریب بر آید و یاد می‌نست و در میان حاضران سبزه است بود

حضرت خواجه محمد بن ابی سعید جو از بی من فرستاده ای بجا و در عرض کرد
که من شکر کنم که من شنیدم که نوب فریض بنی امیه را بکنیم
برای حال تو فرستاده ام تا مرا ناسخه بگویم بلکه اهل بیت ترا ضیاع ناسخه ای که
مسئله می خواندند از قایمان و غلامان شهاب حضرت امام حسن فرمود ای مردان
من هر چه در تیرا سب بکنم بلکه خداوند قمار لعن کرده است ترا و پدران ترا
و اهل بیت ترا و در تیرا و آنچه از ضعیف بد تو بر آید تا خود قیامت بر زبان
السلام صالح جیب خود محمد مصطفی الله ای مردان نیستوانی شکستند نه تو و نه
جمعی که درین مجلس علیه حاضر اند از بغی که رسول خدا بر پدر تو کرده است از تو
ای مردان خوش نعم از طایان بر رکی که جز داده و در بنی امیه اشاره به تو فرموده
صدی الله و صدق رسولک و میفرماید و الشجرة الملعونة فی القرآن و نحو فیم ظلا
نیز هم الاطعیا ما کفره او بکشیده است که ان از زبان رسول خداست که شجره ملعونه
که در قرآن مذکور است کنایه بکرمی تو می و در تو معاویه پرست و دست بلند
خود را بر لب مبارک بلند حسن مجتبا نهاد و با تهاوس و عجز عرض نمود که با آنکه
ما کثرت عاشا پس حضرت جابله ای مبارک بر افرازد و عرض است که من کثرت
و کثرت از هم کیست برشان خواست و ایشان متفرق شدند با کمال حزن و اندوه
در میان
سکه کی مشعر علیه جهان تاب در افتاد با الی منی بر که در مقام بر افتاد
مقد بعض علی خانه بر اندازند و بر او شکر این سبیل علی خانه زیاده

بر خیزد که اگر در خانه ببرد با کسی است و در روز تو نه می شود و می میست
از پدر علی شکر می است ششم چون غایب و در هر یک از اینها

چون منت ال علی می گیریم درست که خوشه و ازین بخت خدا

انقصه بعد از عذبی ان امام معصوم از لیده شام می شوم متوجه می بینم

تصفیه جدی که خود کرده و در حین مراجعت که ارش بر موی اقلید و در

دوستی بود که در غوی بکشتی و نموداری کردی کلاف تو را بر داری و در

زوی امام حسن و خانه وی نزول کرده و قبل از وصول حضرت ادراس

دینا فریب داده بود و در شیشه زیر قاشق بوی در ستاده تا بوقت قرصت در

با مشرد و بی غور و ق امام حسن و در وان می استاده و برای طعام میانی نظر از

تعلیم باقی بر دوخته و دین و دست را در بازار غور و حبت است و دوستی جدی

می شات و بی اعتبار و درخته انکار را قبول کرده بود و چون امام حسن را ندان

وی نزول کرد چنان خستگاری بر بسته شد که فوت از آن زبونی و فراموشد و کار

نیامد ششده و از بر باز ز بخور شد و چرا در ظاهر می بخت سیکند است و در

میراث و بیست و شش و در میان حل حضرت این فعال او

شده از کس و عاقل که عاقل و فاعلند ششیر و در یک یک

حکومت کرد که و فاعل از میان رفت و در هر یک از اینها

خدا که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

[illegible]

و مشهوری و در این شهران پرسم که صورت این را قهر خود است امام حسین
فرمود که من این را نمی بینم چه اگر سبب محالیت و انشائی او می شود و من
نمی خواهم که به این شهرت که از فوجی واقع شده و شهرت مندی که در حد
رشد سبط قدین باید بسیار از حد گذرانند ولی اجازت امام حسین نبود و علی
گفت یا فلانی از تو سوالی دارم مرا جواب بده گفت چه می پرسی حسین
که حضرت رسول ص با تو چه کرده است تا بکس گفت که من بخدمت آنحضرت رسیده
ام و حاشا که زوی خاتمین رسیده باشد گفت جواب بده که من این را دیده
ام و هر پنج کشیده ام و در باره تو از او چه صادر شده گفت ندانم و در
دوم و هرگز عبارتی و تلاشی از او بر خاطر من نه شدیت سعد گفت پس چرا باز
و هر گوشه مصطفی و بر نفس این چنین صادرها میکنی و مانند این مصداقهای آید
اینکه خدا تو که بشام نه شده که بسیار دیده از هر دو دم کار و خیزد و اینک جواب
خطا و شیشه زهر حلال که فرستاده اند اشخص را کار کرده و گفت معاصی و این
از بن خیرند این فی الحال ملازمان او را گرفته و بزود تا بیک می رسد و سینه
پرس و دستنی گروم از کین شد و دشمن عالم به جو که چاکه بستم در آتش و در
پس از حضرت با خود و مالان بدینه زلفت از آن حکم والی شده و بعد از آن
بخصوص خای و در ظاهر خدمت که از ای ان امام زمان میگویند و ظهور او در قریب
امام حسین می اندیشید و در روزنامه صادر و درین باب با او می کشید تا آخر رسیده

[illegible]

در وقت فرست آمدن راجا که کم پس سنان معاصی که داشت بر آب و آب
رفت و بعد از آنکه رسیدند حضرت اظهار خلوص و عقیده نمود و بر سر
در عقب در می نماز میکرد و احادیث می شنید و یکساعت در نماز
بود تا روزی آنکه در از نماز خارج شد از مسجد بیرون آمد و در راه
که در آن حوالی بود نشسته بای راست را بر بالای پای چپ انداخت و پس
حدیث مشتمل شد آن کورنچین آب مسجد بیرون آمده سر عیال از زمین
قضا را سر سنان آن عیال بر پشت پای امام حسن رسید و آن کورنچین
که سر سنان بر پشت پای امام حسن رسید و بقوی تمام آن سنان را با پای او
فرو برد و مظلوم اهی کشید و پیوسته شد و بای مبارکش درم کرد و خون
از آن جاری شد و ایوان آن کورنچین را گرفته که سر کبی قیلا و حضرت فرمود که
دست از وی بردارید که او ظالم و باطن کور است و هر روز قیامت تا بینا
مخشور خواهد شد پس آن کورنچین را گذاشته رفت و در دمای حضرت زناده
نموده و آغاز نامه کرد و فرمود که خواستم دوسر روزی از لای محبت و کینه
بستکار باشم هر جا که بیروم بلاه محنت قرن است و عیال و کتب و تشریف
جواب و عیال و تشریف بر آن زخم افتاد که گفتند و ایوان این را بر سر
نموده و در میانش از روی نهاد این زخم را زده است یا این که این را
کشیدند که گفتند آه چکار میکردیم حضرت فرمود که اول سر ای کل خود را بر سر

[illegible]

شد به خاطر دو جوان را طاقت نگارش افتاد و با طاعت این امام زین العابدین
 که آن شخص جا که زینت عالمی است این وکلان را مطلق و در زمین و آسمان
 را قطع میتوان یافت لیکن بکدام شانه این شسته بکار کا و کز سینه مستطیل
 دهم با سگانه انگشتری نماید و بسج فیهی که جا کند شهادت آن عمر که
 اجابت بر دارد و صلابت علی علیه و آله علی ابی الطمین الی یوم الدین و بعد از
 علی اعدا را جمیعین و حاج جبارم بکار نوری از کیمیا سرده الماس را در دهانه
 حشر نماید کلوئی زهر آلود و جناب امام مسرت علی بصورت و اسلام
 خوش میدارد و بکار باغ نرگس نماید خام رسید گلشن حسن زیاده نفرت ناید
 چه نام ساز الماس و میعان آمد بختی نیر خورقت و در عابدی
 بناد مار کله ی حسن که شد مجروح سیال نای که غنای سیل برید
 حدیث ثلث بر از خون بهار نای بکر خنجر که کل نای خار ناید
 ز خون سرور حضرت امام حسن نال نایت بر نای سرور که کشید
 بشند شنج که عیان و دیدن زینب که کل نای نای نای نای نای
 اجل خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بیانی که ز الماس و بر هر که که خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 زینت ثلث بهارات چون الماس بکار نای نای نای نای نای
 بر نال و داد و دیوان نیست که بکار نای نای نای نای نای

از زبان امیر حسن گفت لا یزید من علی
که در جهان به ازین فرستی خواهی دید
حدی فاخته از او شنیدی
خدا بیداد داشت تا نیدم خدا
بیک نام و حسین خون شده و در کینه
و در آن ایام برانی الماس تراش چکر و سلک طاز الماس زیر پای پسته
خویش در دشت و در کشتان اقداح زهرالم و جوهر چشمان الماس
در دشت و در کشتان تم خانه عطا و مدبوستان میانه و فایده ای سبزه
ولی ایامی و دل خدایان بسته ناکامی الماس زهره و فیض چکر کنده سبزه و فیض
نشد برای چکر از آنکه می الماس عطا و جوهری زاده کلان کارخانه قدزو
قضا زمره ای سبزه که شورش خدا ریکان ریاضین خاطر مصطفی سبزه
خدا بیداد و در جهان و در دشت و در کشتان سوار عرصه
کرب و بلا یعنی امام حسین بختیار و در ساف و دلهای احباب بدین گونه علی میماند
بیک خون یوسف حسن الویحه امامت از موصل رنجور و ناکام دور بدین نیراهان
در حق است گفته و بسته ناکامی یک فرمود یکی از زوجت بیله فایحه که
فریفته سواد مدوان حکم حاکم بدیده شده بود و بیله بار خیمه بخون میامع الی عیالات
و در برای چکر که از کاران حکم اجور نموده اند و در کار که شفق داده خاطر مبارک
حباب امام حسن از بیوفاییان دل شکن بر بخته منظر که علیده اند برای از چشم

تخت بستانند از ارام می نمودم نیز از خواص اخیان می خواهم
و خواهم این کتاب و کبریا در آن خط را به خط خود بنویسم
زین بود به جای فاطمه میا و در زین بود به خط خود بنویسم
نگاه بان حسن و شهبای زین بود و این کتاب اگر بنویسد خواب زین بود
که اخته و دل کتاب زین بود و در دیگر حاکم زین که از قیصر و هم طبعه و دیو و پادشاه
سوده الحاس و عقد مر و دریدی اندر برای عروان حکم و بدین فرستاد که هر وقت
رفو امام حسن را فرستید کن تا که حسن را با انجام رساند عروان کیزی و دلا
را که او را البونیه بکشد فریب داده و باز تر و محده بنت اسحق فرستاد
عقد مر و درید را بان بد کبر رسانید و ان کیند دلا و عقد کواصلت و پنجم
و فور عشق یزید را بجهده غلام میداد و میگفت مادایک حسن و حیات
است اینکار با انجام نمی رسد سی کن تا زود و تر کار او را با کبر سیانی آن جناب
به خصال فرستید جابه و مال شده و مرده و قتل ان امام بی مثال را بدین
بست و بنیم ماه منفر از حق ناشناس زین بر ملال و الحاس تر و اشتد و در خط
ارایکام از امام عبور بود و کردید و با خود میگفت که اگر کسی مرا بدین حکم
که پیش ازین طاقت مفارقت فرزند رسول خدا ندارم بلکه هر وقت
خودش و مال او قاتل شد و روزم در زین بویست چون من زین را در سوزم
و اگر کسی مرا بدین کار خود را تمام کنم به غلبه کتاب و دست بود و دست

شب که بیدار بودی در آن شب : چنان بی صبر و طاقت بودی که
شب که در روزی بخت بود این شب : هوا از روزی بتر بود و نه
که هشتام حسرتی بی سحر بودی و بی قاسم در آن شب داشتی
که از بی درختی بخت میستی : خواب آن شب حسین هر که خوابیده
چشم خود را بر گریبان چاک میدید : چون خنده یو قایم بالین حسن میخاست
و در گزین عالم بنده در خواست و زنان و فرزندان و خواهران و کتیران
بر تو در حسرت و غم نظیر آن امام عالم امکان اسوده اند سه اندران
شب جو اصل کار حسن ساخته بودی : همه در خواب ز خود بی خبری و از خود
چشم زینب ز جهان بسته و بی مرغ دلش : هوای قدول جوی حسن ساخته
ان سانی حریف از دوست دراز کرده و کوزه ابی را از بالین آن امام
برداشت : دید که آن کوزه بکر باسی و بن بسته سر پیراست قدری از آن بر
را با اسوده الجاس بر سر گریاس ریخته و با نکشت مالیده تا در آب فرو رفت
و غلیظی بهر ترسید و بگریه و بگریه و کسی اورا ندید و نه از آن معلوم
و در روز بعد سه و زید اول سموم از خان بر طرف کلمه ارشاد شد و بعل
تیا لیس تلکینه از خواب بیدار شد : ناگاه آن نشسته کامه کمال و صالی اجنب
در خواب بیدار شد سه بار خواب را در خواب و از خواب بیدار شد
چون در شب خاتون دلم آن شب تمام از بی ماری برادر نخواهد بود و این

ساعت انگیزه اور خواب در لایحه در انحال انجمن را انکسار
و کسی در بنده دوست در از کرده که در که سانی این بنده
نوشته شهادت بر سر کرده بود بداشت و آنچه بر سر کشید خون
ما که از از نامی کلمه یمن نیز کوار تا بنفشه های دل رسیده و سستی بر
بر خون گرفته و چون شک کلک برود در غلطیه خواهی کشید و فرمود
این خواب بود که از کلمه تا بناف مرا باره کرد پس از جیب آمد است می غلط
و کسی نامی دید شب بیدار عالم غرا و غرا و از این عبادت خدای
را صد اردو با صراط تمام ان امام بی ارام می فرمود و سانی نمید
زبان از زو بیدار شوند بر سر هم زهر ایشان کرده بودند و سانی
کار من بیک پیما ساخته بهیچ ساعه که دارم در کلو بیدار شوند بازیدن
چون انسان بی مراحل در قصد جان نیست فرصت از برای گفتگو بیدار
نیز دلم دیگر نخواهی دید و پدر مرا ای شهید دارم در حلق خون بیدار
دید و بکشت انسان با و ترا از هم برید بر سر من نشین و تقسیم کلو بیدار
چون صد ای ناله و گریان امام بخش انسان و خون نوش ساغر الماس
بکشت بر ایشان هوا پس رسید بر اسیر از خواب بر غایت بسکه کویان
بر سر زمان تا بیا بیا ان کشته و غای مجانفان آمد و این تمام جان
چون جان شیرین در بر کشید و دستهای حق پرست بر او ریوی و بر سر

در این حال می پرسیدند که ای برادر منست چه می بینی
چون که من می بینم هزار هزار از شب طالع من صبح نشانی که میداد بود
در آن شب من صبح فراوانی خوشی زهر سلاسل و دستار که درین خواب درین حالت
خواب فرو بردم و در آن شب در امت چون مرغ نیم بسطی می غلطید و می فرود آمد
و درین ساعت جد بزرگوار و پدر ما جد در دنیا در عالمی مقدار خود را در خواب
دیدم و من است که را جای نعلی بغیرا در بر بود دست کاپی که بیان و کپی بود
در وجه در آید و طوفان را بود که در کربه ما درین غلطه افتاد و من بود
که گفتند که ما جد فراوان تو ایسم چشم بکشویم و دیدم که اجل بر من بود
و من ایمن آن نخل از جوان بوس ریاض شفاعت دلاره خونی که من بکش
شهادت یعنی برادر با جان برابرم حسین را برود می طلب که زبان من
چون دستکها و منچر دل پر خون بسیار رنگ است و هر که که در این بر اویم
حسین میفرستنی که غلطه و خمر بزرگ خود را برادر بیار و درین غم آن
بیمه مخدرات و فرزندان آن امام ام را بیدار کرد و همه سره سید و منظر
بر خواسته کلثوم را از بی برادر خود خواب امام حسین فرستاد چون خواب
سید الشهدا را نظر کنسوی پریشان و چاک که بیان خواب خود کلثوم افتاد
و در آنکس که کنسوی مبارک کنس میرد و استغفار احوال برادر نمود و کلثوم
عرض کرد ای برادر بگویم زبان عرض کنم سه وقت فرستد یک شکر

آرام و الهام بود که حسن شب زلفت البته فروامد و کلاه سحره دل
شکایت میکند که در کعبه سیم چون جگر از عید مایه زد و کلاه سحره
رست بر سر می زند تا خاند آتش بر بنال سجاده و در خانه کعبه
از استماع این خبر وحشت اثر بجعل تمام سجاده در آمد و تضرعات سحره
حضرت را چنانکه منقبت است و اجازت داد که از چنان می
و خود چنان برادر با جان برابر آمد عذیب بشدیده و کلاه سحره
زینب را دید که بر روی کلبوی حسن مبتلا بناده از نو سحره می نالید از
کرنه بی اختیار شد و احوال برادر از جگر لطف زینب شنید زینب خاتون
عرض کرد که ای برادر سه فلک بدینل مصیبت کشید معجز من ز من بر من
پیرس از حسن برادر من نه خباب امام حسین سر مهر افسر برادر او رسید گفت
و این معجز پوش آل عباسی در دام جرم نوشن لباس عیاز از حق زینب
و از کیفیت حال خبر می پرسید چون رایحه کیوغیر ما رسید الشهدا بشام
حسن ممتاز رسید ای در و ناک کشید و پرسید سه ای سلف اند
بومی حسین می داید کویا کسی از کوی حسین می آید بر سخنان بهشت
کی ماین خورش بوبست این بومی و کسب حسین می آید این کسب
دوست در انوش بر او انداخت و فرمود ای برادر می برادر شدی
راوی ترا خبر پس که دیگر خوش را تو ای دیدن می پیشانین در خواب

نوشته دیدم که با گروهی از خوار العین و ملائکه مقربین در راهی خلد برین
رسیدند که از یک جانب نظم بر خورشید حال عدم تسلیم ابرار و در
نزدیکم تجدید کار و ما و هم حضرت خیرالت افتاد باستفاق تمام پیش
رویدم و سلام کردم یکبار و در فعل گرفته و انهمن بکشیدند و احوال
از من پرسیدند و من بذوق تمام با احترام جواب میدادم تا آنکه زمان
بشکوه خیمه می میافان کشودم همه بگریه افتادند و حیدر کواری را تسلی میداد
و میفرمود که آنچه بر تو بود بجا می آوردی غم مخور که تا سببی دیگر نرو و اینها
من به ذوق و عده اسباب این خواب بیدار شدم ای برادر (۱۸)
کشید شد بدین اشتیاق احبابم اجل نمود اشارت بکوره و اجم
رسید اب چه هر کام من زبانم سوخت جو شمع در دلم آتش گرفت و خام
بی برادر پنج بار طبع هلاک مرا از زهرای ناکوار انداختند این دو را آخر
است که شایان دل سیکین بیک پیانه کار مرا ساختند پس چندان
گریستند که صدای گریه از دور و دوار بلند شد بهی حبیب حسین بود
و که حسن محبوب ز خویش گریه دیوسف شدند یک لعقوب دور
کش جام غمشاد و دلاله خوین کفن کله در شفاعت خیاب امام حسن
بی آرام شده کوزه آب را برداشت و خواست که به جوی سار
چون حیدر شیعین مفضل انابت را پیشد امام حسن دست مبارک برادر گرفته

و اشعاره بنیالنب خاتون فرمود که اینجا هر کوزه را از دست برادر بستم
که ترا دوا دیک برادر دیدن بسبب است زینب خاتون بنیالنب
که یابی او در دامن مرا بمن محمد و یزید و علی علیه السلام
در نوشتن آب ناکند مگر در دامن حسن فرمود ای برادر سبب اجل
این کوزه را سببست و هر دوازده ای من تو خواهی خورد آب از سبب
و دشمن اگر ای نهان در غنچه و تنوع و سنان باشد تو با شتی نشد و نشد
آیت همان باشد که تعجیل بعد از من تو رو در کوه داری تو در شیرستان
آب نوشتن جدا داری خواب زینب خاتون کوزه را از دست برادر گرفته
بر زمین زد چون اثر نموده الماس جفا بر زمین رسید و دانه زمین
و خاک بگوشش آمد از مشاهده انحال منکذات حرم از آن امام معظم ماکول
شد نه امام حسین پرسید که ای برادر بکه این کلان بیوفایی و بستی
فرمود از برای چه سوال میکنی میخواهی که قصاص مرا از وی طلب نمایم ای
برادر چند ماه خسته الحالین و ما در بهترین زمان اولین و آخرین و پدر
ما تاجدار امیر المومنین و جده خدیجه کبری همک ازین بزرگواران نمایانند
و نعمانی بهشت نداشت تا من غازی گفتم اگر آن باشد که من گفتم
بسبب عذاب خداوند سخت تر است از عقوبت و اگر او نباشد منوایم که
نه مرا این گشته شود و نه او ای آند که آنحضرت خلوت کرده چندی بیوفایی

[illegible]

چرخش باقی در حلقه موج خون و میدان طمشت پنهان کرد و سر بیلند
در بر سر این کارها غن شد و دت و دیده و نیز که زنگ سدا کش بسری شد
زهر آلوده و در آب سید و آب میکشید خون آنحضرت چشم کشد و دیده و در
امام حسین چنان کریند که دنیا می مبارکش موج شده و ارات بی مبار
را بعد از اشارت خیمه و پیش برسد که ای برادر زنگ من حجه باطل است امام حسین
که بسری باطل شد آنحضرت بگریست و در آنوقت دت بر او فرمود که
حدیث شب معراج دوشش شد پس بر دو بگریه در افتادند زینب و خیران
که حدیث معراج چگونه بود آنحضرت آنحضرت حجاب داد که حدیث را فرمود
در شب معراج مرا بسیر بهشت بروند و قصر در پهلوی بهم دیدم یکی از باغ
احمر و یکی از زهره و قصر رسیدم که این قصر با از گیت حریل عرض کرد که گلی حسن
و دیگری از حسین است پرسیدم که سبب اختلاف برکناری ایشان چیست
گفت و خاموش شد باز خندم پرسید که دل مرا با تشویش از غمتی جمله گیتی
و جواب نمی گوی گفت یا رسول الله این قصر ز مروی از حسن و حسن
بچه که جفا کاران او را زهره بند و در دم اخراجت مبارک او بسری می
شد و از دنیا که زود و دیگر از حسین است که انظارم را در کارها می
بی غم و در و اماره پاره در خاک و خون انداخته شمشیر کشته و در ق
را در جبه خون کشند باین سبب قصر او را از باغوت ترا ساخته اند این گفت

امام حسین بن علی علیه السلام و کربلاست و فرمود گوی برادر منم و ترا
در میان دشمنان چنان بگردانم و خواهران و فرزندان و بچم خود
را بخود ترا بچم می بسیار پس او بر لب خالو کج کرد و فرمود که قاسم بنم مرا
چون شهزاده قاسم حاضر شد امام حسن روی او را بگردانید و گریه بسیار کرد و خبر
داده شد بر روی او بست و فرمود ای فرزندان هرگاه غمی و کد و دشمنی بی اندازه
بر تو وارد آید این تعویذ را مطلقاً کن پس دست قاسم گرفت و دست
امام حسین داد و فرمود ای برادر من دولت بجان پنهان بی بدر می شوخت
فلک قبای منی برای قاسم دوخت و ای برادر این طفل خود و سالی بدر
بجستی گرفتار شده و او را چون فرزندان از غم خود و فرزند دارد و دختر فاطمه نام
خود را در وقت بوی بسیار که من از روی شادی او را بجا می برم انگاه
یکبار خواهران و فرزندان را در بعل می گرفت و دایه میگرد و برادر می گرد
مسلمی نام او را و او از جگر که از الفراق و الفراق توایم و منش علایا
تیز نری و او را پس آنحضرت برادر خود را بوجه حکم خدا وصیت کرد که او
و پدر و مادر و وصی و جانشین خود فرمود و نص بر امامت آنحضرت چهار
نموده و دایم اینها در ده و اسلو رسول خدا را با دسپرو و علوم نامتناهی را
بر روی خوانده خود و ای برادر چون من در گذرم مرا غسل ده و کفن و بعد از
تجهیز در پیش من خانه بایست و اهل بیت و برادران در حقیقت نمانند

چون نازکین انگاه مرا بر برونه جدم رسول خدا تا بعد خود را با نجف تهر و کربلا
بر بر سر تربت مادرم فاطمه زهرا تا تربت مبارک را زیارت کنم و بعد خود را به نجف
کن و از حالت ستم بسیار بی بختی خواهد رسید و کفر لایق او با عدالت و کبریا
اهل بیت در سینه دار در بر نه ظاهر خواهد شد و در انجال عبوری کن و نگذار که
بر سر خنایه من فوئی ریخته شود و این گفت و یکبار را از برادران بنشین عویض
و محمد خفیه و عباس را در بر گرفته کری بسیار کرد و برادر متاعبت امام حسین را در بر
و گفت بشمار انجمنی سپارم ای برادران جانی جان شما و جان برادران حسین
امام حسین را در باره بر وصیت فرموده است و بنی هاشم را و ادع کرد و مدعی
از زمین با سمان بردفت تا اگر شب بیست و هشتم با خورشید سه شب نبرای
طریکین برید از افق مشرقی صبح شهادت دید دست قضا و قدر که بیستی شب
کشد و صبح رحمت از افق چاک کریان درید و در حال احوال این امام بشمال متوجه
در روی مبارک بجا نب قطعه نمود و دیده مبارک بر هم نباده و با خدا و فیضی شاد
راز شد و در مناجات بگفت ای جان خود اگر شریف ترین و عزیز ترین جانها
در خود من در راه رضایت و ادم و کشنده خود را بگو و اگر ایشتم و کسی را بر سر او
که سطح کرم و قضا ص فرمودم سوال میکنم از تو بحق و بحکم جدم محمد مصطفی و بر
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که همه سرور کنده رضایت تو بودند که از هجوم و خطای گناه
کاران آینه جدم و شیعه پدر مهد کنیزی بعد برادران و خواهران رو کرد و فرمود

و گفت شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد رسول الله
 و این یکمادی است که شایسته روح کبیر القوس بشمار اهلین
 و در هر چه بود و در هر چه بود و ما در عالم قدس خود خلق کردید خباب کمام
 عظیم از سبزه داشت و فرو و انالند و انالیه و اجون برادران و خواهر
 فرزندان که همان وریدند و در دور معش ان شهید ستم خباب خاک بر
 صلی و صفا و اما ماه و اقلو ماه از بدنه بلند شد به واسطه بر (۱۰)
 کردن شهیدان در ملک از گردش خود شد بشمار و قضای کرین
 نابر ملک بود و منجبت کرین و ملک بود و زین مرغان صدا در میان کردند
 محل کروبیان و انان کردند و در ان میان خباب زین خاتون با کیوی بشمار
 بر دور سبزه ان امام عالم امکان کو بنابر ان حال و مقال چنین نوحه میگردد
 و میگفت که خباب زین خاتون برش خباب امام حسن محمدر علیه السلام و انما
 ای جوهر نوبخت الماس آرام جان خواهر قامت کشید بر خاک سبزه در ان خواهر
 کی بود مساقی تو در ساقز چه بود که الهاب بنسینه فعل لبث کشیده
 کله از حار من تو بر سینه لبث مایل کل در کنار داری با پاره پاره دل
 بیا که ساقبت بود بسیار سوفا بود در تو در دل من کو با که ذوال بود
 ای کرده تلخ کانت زهر جفا بود و دشمن ترا جدا کرد از من چرا برادر
 زهر برای نکاسم زهر زهر زهری در برم ساوی او نقل خانیه بدی

خبر و کتب و بای فاسم خدا بر جهان هستی او را بخند سالکی اغیار و شکر
خواهر حسین شد چون شمع بر شمع و این است که تمام حقیقت بر او
تو اضطراب داری با هیچ نمیگردد ای بگریه و خاک نامرست
انتباهی در جلد مردم طغیان کرده جناب سید الشهدا بر داری که بعد از
شهادت آنحضرت چه جوشی این مردم بر توجع آمد و جمع شد این و احاطات فراموش
نویسان باقیات بکام صدایان محروم و مستوفیان و دختر خانه غم و الم سرشته
و این جمع خرج اخبار مصیبت و جود و لکارات من و کک منور و لغزیت جلد
مطالع خود و دوم و فرودین حواله بر وجه لا وصول خراج عزای بعلان کماض
ابرادینها بند که چون ریحان خوشش آب و زک کلس حیات خود مصطفی و نوره
نویز حدیقه خاطر علی مرتضی و سر و سبزه و ای خیابان دیده زهر از سیم غفای
اعدا و کلس حیات افسردگی مات پذیرفت کلکون رویای موی که بر این
حضرت سید الشهدا بموجب مصیبت امام حسن مجتبی در عین کرب و غم و غم
با غسل داده و کفن کرد و صدای تسبیح و تقدیس و تهلیل که مقررین و لوازم
مکرمه روح الامین را می شنید و آنحضرت را در بهر حال یاری میکرد و در وقت حوائج
یا فوت زمر و زک و جود خوشی لاس یعنی لبهای آن امام بر خوشی اساس
پوسید و بی اختیار بگریه درآمد و فرمود ای برادر من ای کفایت لب ترا گویدم
و بعد خواندن ملکستان چیدم که کشته شمع را با ناله سوس میزد و من شمع را

[illegible]

برای آنکه برادر بخت چنان یار که از ناله آن مدد بسیار می کرد
کریم و در میان آن دروغش گشاده بکش ساکنان بود و بعد از آن
خبر دادند که حضرت امام حسن علیه السلام در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
کنند عایشه از شنیدن این سخن در خشم شده و در تدارک بکنه فوجی بر او پیش می برد
این عباس بن روایت کرده است که چون چهار درو و جنازه امام حسن علیه السلام در آن
رسید با فرزند عثمان و او را و ابوسفیان و بنی امیه اسیر و کشیدند و در میان خود
که خطبه مغلوبه می کردند و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
خبر دادند که در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
بنویسند و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
برادر خود را آورده که یاد رسول خدا و در آن وقت که در آنجا
شود و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
گفت بیا و مانع نشو مردان از آنکه خود را در آنجا
معاویه بن ابی سفيان را در آن وقت که در آنجا
بر رین سوار شد عایشه بود و در آن وقت که در آنجا
برای آنکه در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
من و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا
چند و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا

همچون بگویند و فرمود ای عایشه ایست که نه بدتر از من
و نه بدتر از من و اهل کردی کسانی چند را در خانه اش گرفتار
داشتند و گفتی که حسن را پیش رسول خدا بردند و در قیامت از تو
رسول خدا را کردند و در روز یقین از خداست جوابی نداری ای عایشه برادر
مرا امر کرده که او را بر قبر مقدس پدرش بمولود ایبارم که عندی با این کتاب
گفته و این شبیه منظم و نامرتبی فرود بود بخدا و رسول خدا و بتاویل کتاب الله
است از آمدن کسب شیوه جان در روزه بنواذر انان پرده رسول خدا دیده
نمیشد ای عایشه این خانه برادر من حسن نجاست سه هزار بار بشنیدی
رسیده بود آن که گفته بود با و با حسن محبت فداک نه هزار مرتبه بدی که محمد
مقتدر نموده بود حسن را بدوش خویش سوار نه پیشینه دل این کشته شد
می گفتی دل سوخته از آتش می شکستی ای عایشه بگوئی که بی رضیت من بیکانه
سوار خانه رسول خدا در می آورید که ام رضیت از خدا و رسول خدا که بیکانه را
در خانه آنحضرت داخل نمودی و گوید یا ایها الذین آمنوا لا تراء علوا بیوت النبیین
حتی ان یقولوا ان حکم رسول الله است و بی رضیت آنحضرت کردی آنچه بنیاست
که با وجود آنکه خدا چنین کرده از آنکه خدا در خدمت آنحضرت بخدمت کند تو را بر برای
دو دشمن خلق کردی که بشنید که عطفی کنک با بر زمین نزدی امروز تو فرزند حمله
بر اندر رسول بیکان عیسای و باغ نشوی و میان جان و تویم اگر دوست برادر

همین سخن را میگوید و میگوید که این سخن تو بگوید و از او میگوید که این سخن
شد شهادت او که محمد بن قاسم گفت که ای عاقل از خدا و رسول و این سخن را میگوید
خیر انسا را نگاه نمی دارد و میگوید که عاقلی و قضا چنین میکند
است و اگر در بر است و میگوید که اگر در بر است و قضا خود نمی گوید و میگوید که
و دست از دعا و دست بنی ششم بر نمی دارد و میگوید که ای پسر خنیا اینها فرزندان
فاطمه اند که سخن میگویند تو بگو که ام حب و لب سخن میگوید خواب امام حسین گفت که ادا
از فاطمه و در مکن که سه فاطمه بزرگوار در او و در آن او بسته فاطمه و فرزند آن فاطمه
است و فاطمه بنت زایده از اینهم بر او را عاقلی بر او راست و یاد کار خیر خداست عاقل
با صاحب غلات باب خود گفت که مگر اید که او را دفن کنند قوم بنی ششم خواسته
شعبه را بکشند امام حسین مانع شد و فرمود که میخواهم که وصیت برادرم فاطمه شود و میگوید
بر من بر خفاش آید و دانش فتنه مستعمل است اخوان قوم فی ایمان دست بر من و مکان
برو و برادران خاندان امام شمس و خیر باران کردند بعد از آنکه بنی ششم از شارب را
حسن کشیدند و بعضی از اصحاب هم میان آمده تسکین فتنه نمودند حضرت امام حسین
وصیت برادر خاندان السور را در بقیع برده و فرود تربت عده اش فاطمه بنت است
در خاک سپردند و خباب سید الشهدا چون نعش برادر را در تنگنای کوه خوابید و از
که هر سوز فاطمه و فرزند را شنیدند و صدای ناله می شنیدند و میگویند که ای پسر
زنی شمس را می باید و میگوید که ابد الحانت میگرداند تا قبر مبارک را از زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درین شد مل ایجاب بسیار از علما و شهادت با سید و ...
علما و امامیه است که در آن زمان از آن حضرت و بعضی دیگر که شهادت ...
سال قبل و پنجم هجرت نیز از آن حضرت و بعضی دیگر که شهادت ...
رسیده بود و در آن نیز گفته اند که اول آنکه شهادت و کتبش را در ایام مغرب ...
و امام باقر را روایت کرده اند که در کتبش از آن حضرت و در وقت وفات چهل و ...
سال بود میان آن حضرت و برادرش امام حسین مدت حمل فاصله بود و وقت حمل
امام حسین شش ماه بود و باید خود در رسول خدا هفت سال مانده و آن حضرت ...
خود خباب امیر المؤمنین سی سال و بعد از شهادت آن حضرت ده سال سکونت و
که در آن زندگانی نمود و خبابی اشقبایی است را کشید در آن وقت شهادت
چشیده و به خبر کربلا و به رجا بعد از آن در عالی مقدار ملحق گردید ان الله و انما الیه
راجعون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین و
الله و ایاکم من جمیعهم امین یا نایب العالمین انک ارحم الراحمین و شهادت
از آن بعد از آنکه خباب از آن حضرت و اخبار ولادت با سعادت و فاسد آن
خیاب سید شهادت صلوات الله علیه را به کربلا رسید و چندی در آنجا
غریب تو یا حسین ای کنکات جان برادر یا حسین و در آن روز غریب تو یا حسین
دارند و در کربلا و یا حسین در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
بنای تو یا حسین در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

[illegible]

الحمد لله رب العالمین ان الله علیهم اجمعین الت که در مدینه منوره
ماه شعبان از سال چهارم از هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند
اکثری گفته اند که در نهمین ماه و روز شنبه نیز گفته اند و در نهمین ماه
صاحب الامر است که خاتم این علمای اهل انی نوشته است مذکور است که
ولادت با سعادت آنحضرت را در نهمین ماه شعبان واقع شده است
آنحضرت ابو عبد الله و ابو علی نیز آمده است اما اتفاق شریف احوال امام دوازدهم
باب رشید و طیب و دوفی و زکی و مبارک و سبط و تعبد بود و از حضرت امام
رضا منقولست که نقش نیکین خاتم سلیمان که بلا ان الله بالغ امره بود و از
حضرت صادق مرسلست که نقش نیکین که هر صد و پنجاه حضرت خاتم النبیین
الهم لله بود و بر وایت حسن و دیگر منقولست که فردی از حضرت صادق علیه السلام
که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شنید که در دشتستان درین مین
انگشته و زین خاتم النبیین را از دست مبارکش بیرون آورده حضرت فرمود
که چنین نیست بلکه امام حسین در و دایع اخو امام زین العابدین علیه السلام
گذاشته و انگشته می خورد و او را انگشت او کرده و امر امامت را با او گذاشتند
حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و آنحضرت با امام حسن و امام حسین
بجای آورده بودند و ان انگشته بعد از رسیدن و از پند رسید
نزد من است و در هر جوهریت متن میگویم راوی گفت که در مدینه منوره

[illegible]

در این وقت که که یک سید ازین امت بمن ملحق شدند و گفتند ای سید ما را
که را احتیاج چنین فرزندانی نیست مگر که سید بریده این بخاطر شد حضرت عمر
فرمود که او را فرزندتان که هست و در اشتهار نام بر است و خانه نام
و اخوین خواهند بود این خبر چون در برقرار رسید و آن حضرت بدش خون
کلی میداد خود بخود از نام جانسوز خلیس اشک خون از گوشه چشمش حکایت
خبر انعام از زبان پدر فرزند کوار شنید که چنین فرزند بتو گرامت خواهد شد که او را بعد
من است جفا کار به شیخ سرتن جدا خواهند نمود و حاضر در جوار عرض کرد که ای سید
کجایم و صفی دوی دل خود را چنین بود و بی شای و کم که کثارت و عدت و غیر نهاد
او را با هم میشنوم بنیو ایم کلی را اگر کالس لوی خون اید بنویم نمجه کونند
خاطر بغیرای سیدی دل چنان بچندم که در کله از ایما دشس دهم افروز
آره بیداد بر بادش بخششی جان حسنی را کنم عمری کلبانی غزال مشکوی روان
لذت قربانی خدایا بامنت دای فرزند می و تا سازم بر سر سایه سمنه
سینه اندازم ای پدر فرزند کوار را احتیاج چنین فرزند می نیست مگر که سید بریده این بخاطر
واقع شد در هر بریده حضرت خبر است چنین جواب می داد پس حضرت فرمود
در جواب زهر خیر فرستاد که ای فاطمه را نمی شود که چنین شمس در دمان نور افروز
و منی دلت را بر دانه ابرخال ان شمع رفته و چنین بیاموزد و منی چنین کلام
و بی از هر یکی سنوبی حدیث او بلیب خلیس می سنوبی و بعد از آنکه فرمود

شده بود ای ادب داشت بخدمت او باشد زیر تیغ جور و دشمنی خود و فایده ای
و شفاعت بخون بهای حسین حسین در زلالت الدین است بروز
شمار که او ساق ابرو باشد کلاه است من خون بجای او باشد قبول مرتضی
شفاعت کن رضایت حسین را فدای ای است کن ای فاطمه حسین و فرزندان
حسین بنده ایمان دین و داری به آثار من و خازنان علم من خواهند بود حضرت را
خیانت گفت ای پدر هرگاه شهادت حسین مباحث شفاعت است قبول
تعلیل است راضی شدم از حد و نه عالجیان و تسلیم کردم پس عاقله شد بکفرت
امام حسین سوگند حامل نور بود و عمل نور باور شد از تجلی نخل طور و علی بن
ابراهیم بنوایت کرده است که در تفسیر ایر کرده و دنیا و دین تو را احسانا
حمله کرده بود و صفت کرده یعنی صحبت کردم ما را از ابوالدین او به نیکویی
معامله شده ندارد و اگر است و وضع کردن محل را بکار است و در ولایت که مراد
از و از جن حسن و حسین از کسی که محل و وضع او از روی کر است بود و حضرت امیر
صفت که بعد از شهادت آنحضرت متولد شد و پنج فرزند بی شش ماه متولد شد
همیشه باشد که حضرت امام حسین و عباس بن برهم و بروایتی یکی بن و ذکر را
ایمان و ادب حضرت امام حسن علق قبول عذر انجناب سید الشهدا اینها
روز و این نفس مظلوم که بیست و نه ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود
حسین فرزند بود چون مدینه رسیدیم شبان المعظم ما را در ملک مالک

صدوق و قدیم و بیخفت و دافع حرکات و سکانات زنده عالم ان کمال را بدست
صفحه ده دوت بر طرف لمبوی باران و کعبه بر سر ما کشید و این چنین فرمود
در کشتن عصمت و مهارت جلوه گویای از تائید شمیم خلد شمیم عرب بیل سر کلاه
و بیا بد مید نسایم بجز شمایم تبارت و لا و نش کشن خاطر بند کشن مکانات
خواج کانیات راشادات نمود و به ایام در تیجای رجایان پاک و همی سید و پاک
مراضی در بد و بسیار فرج و ابتهاج از ان سرست غم فتنای بدیل جگر کوشه محمد طغی ربه
در شب جمعه و لاوت اب و مذک اندوز کلاه در شهادت خداوند کریم بل سازه و می
کرد و بسوی مالک خاتون جهنم که ای مالک به ششکر رحمت ما شامل است عالم را
فروشان تو را شعله جهنم را به زیر بر سر و دوزخ ز خاک کوی حسین و قبر و کعبه
ز ابروی حسین شکفته است کلی در حدیقه زهره انجاک ریز تو کلهای الشمس خود را
باز روی حسین بگذر از قباب امشب که من تو دور خیانت را و کعبه اب امشب به سر خاتون
مستطاب بخارن فرود سبب اعلا در رسید که ای خازنان بهشت به ایند که اب
شب محبت و مودت و سید الشهدا است به مکانات نشا مقتضای رحمت ما است
که ز خاطر کعبوی حرکت است و نشا طعانه فرود سبب را بسیار آید
کینه کوشه و تسنیم را به سر شست که آتش میرسد از که حسین بهشت
بگو که سبب بر خویش را بسیار آید که اینچنین امامت شیری آید
بگو که جگر و جاکت کعبه از زنده است که کعبه را به شعله سبب به آید

حسین و اهل بی‌خاندان عجلت ما بهشت در حسین مسجد به شکست ما
و کرم و بخت سادات انوار و یکدیگر واروی اینیابی کرام بزیارت
و شاکت یکدیگر و نه و یکدیگر اهتیت و بنابر کما و کونید از صفیه و خضر بعدا طلب
بر بر رسول خدا و نیست که چون انوار وضع حل را از بشره مبارکه فاطمه زهرا و ایم
ان خسته نمود بود و ویرا است و یکدیگر که اسما بنت عباس خاد حضرت
امام حسین و امام حسین بود و صفیه خانم کوید که در آن روز از حضرت فاطمه زهرا
یدانی شدم تا آنکه بجای انوار وجود خورشید صبح امامت امام حسین را که نمره
شهره مبارک را کرامت بود دیدم سه نذر امید سینکه در وجود او به
برده کمره او بر چو و داند در و دیوار خانه از شعله افتاب جمال ان
نمود و مبارک قدم روشن کردید بخدا سو کند که گوشم او از تهلیل و تسبیح از
پنجابی غنچه مثال امام حسین می شنیدنی اعتبار بنظره انوار جمالش که مطلع
انوار رحمت بود و شغول شدم غفلت دیدم که قابله غیم هستنی فاطمه اطفال غنچه
چار باج عالم اسکان را کشوده یا نند این معصوم غنچه غمگینی بدیده و آینه
نار و نور غنچه بی چون جمال قامت با اعتدال رعناش در دامن خویش
و کند زیبا بان گلشن ابرو و زرد سبزه بای ناسر نواز بود و حسین به نثر
نخل طرز و حسین خالی از شک و تردید و خجسته بود که برای خبر دا
بر که شش ماه پیش دیده و ملک بی اعتباری بدیده کامل از سر گذشت و غم

در شعله زلفش جلالت مآتم داشت و چون کلام بنیادش را در دین
سید الشهدا در شنیدم به خدیبه شوق از یاد برآید و بقدوم و ذوق کینه نبرد
علی مرتضی و آن پنجه مشکبوی گلشن مشاهدت را الطیبه و او را چون جان گلشن
در اغوشش کشید و لبهای سادگ خامس ال عباد ابوسید چون او را نشسته زلال محبت
دید زبان ایام بیان را در دمان مظلوم سجده بنمود و حضرت سید الشهدا از خاک
نمود بعد از دریافت لذت شعله زبان جنایک حضرت رسالت مآب پیوسته محراب
بنیاد و رسم نزد پس انحضرت اذان در گوشش داشت و اقامت در کاشان آن روز
خوانده و حکم خداوند جلیل او را حسین نام نهاد و دو کو سفینه از برای قربانی کعبه دفا
عقبه فرمود و در عهد سیر خوار کی بغیر از لعاب زبان مغویان سرور کائنات دیگر
خدای میل ننمود این بود که حضرت رسالت مآب مظلوم میفرمود که ملک طیبی و از نور
محبت باحضرت پیوسته در میان اصحاب محبوب ملک جواب میفرمود که الحسن منی
و انما من الحسن مردیت که در صبح تولد و خامس ال عباد از مابدا که کربایی خداوند بگفتا
خطاب مستطاب بگویش پیش ملاوس ملایکه عار اعلای عینی حضرت روح الامین و کبر
که ای عزیز من چشم حق بین جیب خود را که لبره مازان العبر کبیل فرموده ایم امروز در دین
آن مرد ملک دیده افروختن را بدیده از زندی بدوشن موده ایم تو را بهار قبیل از ملایکه
که بر قبیله ملک باشند بر اسبان اعلی و اولی که از نور کراحت با زمین نزن و
ایام باشند و بر را جوها اند نور و دشت باشند با انوار تمام بر حضرت جیب خیر انعام

[illegible]

خداوند عز و جل در مکانی خدایم و ایندی من بگفت پس ای پادشاه که این
مغفای ملا که بدین که چون جبرئیل به تهنیت و مبارکباد و عیب خداوند عز و جل
فرموده و بعد از این که گفت در دین پیوسته که ای خداوند کلشن تهنیت که
بر داشته باشد به مشیت خدای تعالی و قدر بالحق و عالمی و مکر در گرفته است زمین و آسمان
در این معنی و یکی بنیم چه می گفت نه لیکن است خداوند یکتا فرمودی که بعد از معنی که
فرموده و نام او حسین است و بار به تهنیت و مبارکباد و او مقرر فرموده و در این
که تهنیت آن مولود را جان و ناکه و دوستی او با خدا و چه مرتبه است جبرئیل گفت ای پادشاه
سے حسین کسی است که بسیار بزرگوار و در سبوی رضا کند و دنیا هیچ را ندارد
حسین مقام نفاخ معالین دارد و خدا تعالی ایام یک حسین دارد و در این
ای جبرئیل خداوند ترا و مرا افزیده است ترا سوگند میدهم که چون بخوشی انحضرت بری
سلام این بخشیده بال را با و رسان و مگر که بکن این مولود مبارک قدم ترا سوگند
که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشتر و در و و بالهای مرا باز و بدو احترام
بخود و در مغفای ملا که جایی و به چون روح الهی من بخدمت عالم این رسید انحضرت
از جانب خداوند جل و از خود تهنیت و تهنیت گفت سر در این پیاده سوره تعظیم
سر بر انوی تسلیم شد و علی و فاطمه را نیز تهنیت و الهامی خبر داد حضرت خیر النساء
علی رضی رضای خود را رضای خدای خود را که در دنیا و جبرئیل بندهم در ناکه در
رضای خود را که جلیل رسانید و در این است که در این پادشاه و بدو انحضرت فرمود
که در این

[illegible]

از خاطر و از زبان و فکر شیر نکرده او را بجهت عالم آسمانی تقدیم نمودند و حضرت
ایام و روزان این غنچه یافتن شهبادهای بنا و از حضرت بزرگوار تمام می نگارند
شهبادهایم خیرات نام گذشته کام گز با سیراب میشدند و در روزی شنبه در خانه
کافی بود پس گوشت و خون آن کشته را در غذا انداختند و خون اشرف بسیار بود
بود که در این حروف در یکی از ابوابی در پیش بخت می نگارند که چون نمیشد
چون شکر بار رسیده که با کبر کلوی رسول خدا رسیده ایام شود که در پیش بخت
و در آن کریمه علی فرغنا رسیده عشره سوری مقدمین در فرا شربت چون تو
فرغش بخیر انبار رسیده از هم کسب سلسله عیش او لیا چون که در آن روز زمین بسیار
مرویت از یک شنبی خیر انبار بعد از انجام خدمات خانه سبب تعب و زان حضرت امام
را در کلیمه در بسته زینت ازوای تشریف آورده در چنین گردیده و سیمه خوش بسیار
امانت خواب راحت مشغول شده و در پیش معلوم گردید و با سبب ال عیال یعنی خد
سید الشهدا علیه الف نحمد و الثنا بعد از اطفال و نفعهای عالیه شربت از خواب
نوشین بعد از شربت مادی در سینه کی گینه شربت که نمون اسرار معلوم الی و در پیش
او چون طریقه سبیل سرب برنج و تاب لغز که بهای خیر مثال از سبب سبب
کنار زبانه از تویم که نیستی در خون خواب باطل لغت بسیاری کشیده و در پیش
مشغول خواب بود و نامی اش که در این صحن خدا و در پیش غلبه شهاب بحری
دیده و اگر ای عاقلین در میان عالم که در پیش و کجاست و بی نامی و بی نامی

اندیشه و اندازد و خواب شبانه خود را بیکبار در حسین برساند و بنای حضرت
 عجلای کرامت بوده چنان حاصل علی عیبا پیش از آن که اشک از گوش چشم
 حسین میفتد بیکبار با غایت بیدار شود حضرت جبرئیل بتجمل خود را بکافران
 و ایام عیسی رسیده و چون توحید نسیم صبح مردم کاهواره آن جو سگیوی شاخه
 کرامت را می چنانید و چون فاعله مستودات عفاف شامل اینست که چون کاهواره
 اطفال و بخش و بند و گری خوشش لمبی و کس میسر آیند و از آن منور روح افزا (۲)
 اطفال را نیت غار خوابی حاصل میشود روح الامین بهتر نرم شیخ و عایت این قانون
 شده و در میان حال می فرمود است **ان فی الجنة هنس لبن** یعنی و همین حسن
 ای شصت و شهادت افسر **عالمی ترا علی شفاست بر سر**
مشهد روح الامیت بستر خوانده و نموان بکنار کوثر
ان فی الجنة هنس لبن یعنی و همین حسن
 ای بر ابر شده در چشم یقین **رشته عید تو باور شدن بر این**
 عید چنان تو جبرئیل این **که این رقرمه در عیسی**
ان فی الجنة هنس لبن یعنی و همین حسن
 عیسی زبده سلطه و اریک **نه بین کشور و لها و اریک**
 و قری تا شهادت و احسن **خبر شهادت نه تمت و اریک**
ان فی الجنة هنس لبن یعنی و همین حسن **عجلای و همین حسن**

تا آنکه هر کس که از ناله گشتن مشاهدات در کاهواره جانش آشفته و خواب بیدار
 حضرت خیر است از اعتبار کاهواره و ریش پستان و ناف و زخم طبعه و سینه و کمر
 خدا با تقضای بشریت هر اسان از خواب بیدار شد و دید که کاهواره حسین در کاهواره
 می جنبید اول از تفرقه و محبت و در تفحص باده جگر خود برآمد و دست در کاهواره نهاد
 و دید که حسین در خواب است بنایت بر داشت فاعده خاتون قیامت آن بود که چون
 اراده می نمود که جناب امیر المومنین را از برای ناله گشتن بیدار کند چه حجابی در
 لوح مصطفی صبح ازل بود بر پیشانی نورانی امیر المومنین می بود و انصاف از نوبی کسی
 عطاسی آن معصوم بیدار میشد و در انحال بتریدین متوالی سینه محضرت را از
 خواب راحت بیدار کرد و با مصطرب تمام جانش کاهواره و زرمه و طایف حسین طار
 بعوض ابوالحسن رسانید حضرت برخاسته و نگاه کرد و دست تکیس بر سینه بی کوفت و قر
 خیر المصلین نهاد و فرمود که ای مریم مسیح جان خداوند جهان و اشک کن که بهای پیش
 ایشان یعنی حیرل امین را کاهواره جنابانی فرزند دلبند تو فرستاده چون تو روز را در تب
 خانه داری و قدری از شب را بر ستاری حسین در بیداری گذرانده و بوی پند
 لغبت را از دهنم روزه نه تو فرموده آنکه که تا تو خواب راحت کنی سبب یا حسین
 کاهواره است و شش است بر روی زمین - روح با محمد جنات بود روح الامین
 روز عاشورا و او را غوش زمین کرد و با او سینه خن بود و بالین از او بگذشت
 که بر زمین قطره از آبرو روز جزا می پرده و در محضر جبرئیل با حفظ

[illegible]

سبب شنیدن چون خبر از عرض مطلب اصحاب حضرت زهرا (ع) و کمال محبت
نحو اب بود در انوش او امام حسین در قم نویسن قبول شفاعت حضرت
کشیده دست نعلین بسیدستان کز نهنگ دمان را چون منهدم کرد
جهانت اصحاب حضرت خیر الموری چون حضرت خیر انسا رسانند که ای بریم سرش
و ای ساره خلیل مقدم روزه دارانی امامت را از شک برار کوه و صبح بستان
یا غره رمضان است جناب نه برادر جواب اصحاب سرور اینها بنام فرستاده که دختر
احمد امروزی را غره ماه رمضان میداند زیرا که از طلوع صبح صادق تا بحال حسین سرش
نمی گیرد و آنچه سعی کردم که شاید قطره بشیرد دمان غنچه شانش بکافم از من
پذیرد و میدانم که امروزی روزه رمضان است و حسین روزه چهارده روز شکو
جناب زهرا اصحاب بگریه افتادند و این خبر را بخاتم اینها دادند آنحضرت در جواب
طاعت بسجده در آید و بسیار گریست و در مناجات عرض کرد که ای محمد بن
که در طاعت گشت : رازدار منور حکمت گشت : بحسین و بر روزه داری او
به شاه و بجان بسیاری او بعطای تو ده عزت من : در کمر از گناه هست ترین
آنحضرت در سجده بود که روح الامین در سید بزرگ و معروف بعلی که ربک فقر
جب خدا را نسلی داده بنات داد که چون خاطر صدایق نام داد و در فوج شکو
امروزی رمضان است خالق بخواب که بشود طاعت و عبادت خامس
بر است تو دانایید من دوستی بن خامس آل مبارک و غره ماه : زین شایع
شک

اشکین علی بن فرزند آفریده باو بیست و چون داری تو در کنج شفا حسین
در کتب معتبره است یا حسین باز می آید از ما چون بمشتر در حساب
مستور بود و نادرشما دایم انجازه کتاب است شفاعت گاه بمشتر است در وقت
تو حیات نسفتن بخشش و عفو و عطا غیر از خطا بجهت اهو کشیدن به امام حسین
چهارم اشک دوم آنکه از ان شکارستان مغال و رام سازان غزالان
از دم دیده خیال اهو ان مشکین بوی خوش حرکات سعانی اخبار و اشیاء و حلقه
دوم شک خام انظار و اوست چنین آورده اند که روزی صیادی جالاک
براهمه را که بر آورده دست نصا و سنبلیل جوده دست رضا بود بر شمشیر
در حضور رسید نوک آورده در الوقت غزال شیر صولت مشکبوی چنین
اما است یعنی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام حوز و سالی و شکار
ان بزده اهو ظاهر است و حوشمالی نمود چون خاتم ایضا می جویم حرم
خداوند بکنا باز و بدین ان برده اهو می صبا داده و دیده مضطرب و دیدن
بپایان از اهو می کشید شهادت عالم بناه حرم و خوشحال برین کانه انظار
با کمال خوشنودی آورد و او را در گذر گرفته غلط مارک را بحرکات و شکلات
ان بزده اهو خوشتر می شد و ناگاه غزال سبیلستان غزال اهو می شنود و کند
حکیم در فتنه و فتنه کبک بکوی و فضا حضرت سید الشهدا در ان کجاست و رسید
ان چرخه اهو را بر کنار بر او بلند اختر دید پرسید که ای غزال شیر شست بند

این بزرگوار که با او روی فرمود که چنانکه بگویم من خواهم که این بزرگوار
بی شکا بخیریت جد بر کوه خود او چون نگاه فرماید بر من و این بزرگوار
چنانکه در تنفس بر او میاید و دیگر میاید چون در آن ریاض ایستاده باشد
آن غزال چنین حرم در نیاید و من کرد یا جداست تو میگفتی زو بنا یک حسین
بعد از حسن و دهم غزال شیرینی لایق فرمای شدن و او هم تو میگفتی که قدر
نکسین خالصین و ارم - تو میگفتی که در دنیا و عقبی یک حسین و دهم - تو میگفتی
حسین هم روح و هم ریاضین باشد - تو میگفتی حسین عابد و دل و دریا
همین بود - مرا از زود باشد کسی او را بیازارد - تو میگفتی حسین هم بیخیم
و نیای من باشد - تو میگفتی که اغضایی حسین با اغضایی من با غلظت - کجارت
آنکه بر میداشتی از خاک بر دوشم - چه واقع شد چه از خاطر عاقل فراموشم
ای جد بر کوه برادر از جند غلظت احترام برادر برده اینو خد شند و ساختن حسین را که
برواری اغوش بود چنانخواستی چون سخن با بنیارسید خلقهای محترم آن
سلفه سلسله کوهین چون خلقهای سحاب سامان طوفان که از آغاز کوه کوهی
سلطان و جرم اسوی کبک خوام خیابان ریاض قاصد قوسین بر سر جرم الی اختیار
که از آغاز و خانه اغوش باز کرده صید کران خون با مقتل شهادت شد این
جان در کشته و لعلهای محل نام با قوس که شواره و شورش خدا را میگردانند
نمود و مقرب و دست ای زبونت تا قیامت چشمهایم شرمیند و بی چشمی

از این جهت که در عالم را شکاف مشکله با من باین شیرین زبانی میکنی. حسین
از لایه ام بیفتد تا بی میکنی. نعلبدان روی بنابر راه که بر کلدنار زنده
بر این مشی و خوشنودی خاطر مبارک ان معصوم زبان اهام بیان مبارک
فرما با شهادت و مناجات گفته شده که ای اودنوس سر رشته وجود بهر دست
حکم تو را نیست و بهر دست حسین که صید کردن خون بهای حضرت تست
و بهر دست تو زنده در کنده طاعت تست. ز من بگریه طلب کرد بهر ایهوی. تو
قادر بی و تو دل خوش گفته اوستی. بر از دایره که حسین بران. زوت
قدت خود ایهوی با و برسان. تو دلت که در نواحی فیض است ایهوی
سبیل جریده ریاض قدرت و پرورش یافته دست حکمتی حضرت
را در ان ایام دو بیکو کرانت شده بود یکی را صبا گرفته بر سبیل از نظر
یافت ایام حکمت گذرانده مسرت افزای خاطر مبارک حضرت امام حسین
چون سرور اینها خوشنودی حضرت سید الشهدا را در مناجات از درگاه
خدا. قصا طلب نمود و خطاب مستطاب از رب الارباب. بگو که خدا را شریک
و بر سبیل که در میان حضرت ما را باین وحشی بی زبان بیان قدرت مبارک
از خود شده حضرت که باین مادرین است که بختانی خود را بیخیز تمام در خضر و غیر الانام
عالم پیش از آنکه در ملک از خلق چشم نوزده حدیث مخاطب ما را از این
برق یک عارف بلند کشید که خوشنودی خاطر مبارک حسین خوشنودی حضرت

ریائی ماست و ملا و بشگاه و هر چه اسکان را از خود و زیر پا کن گذرد و از دست
 الارض مستوجب عقوبت و عذاب الهی بود و ملک خواهم گفت و شتاب و بیک خود را
 برسان سه نعل کن که وقت کم گذار و نازک است و سستی کن که صحت و بیک را
 است و از پیران بنظر حسین را بدار دل باشد خواجه شیخ و بسیار نازک است و نامکم
 است رفته عافیت شتاب کن و نعل قدم زرا و یک این مار نازک است و این غزال
 سیر که بوجوبان خالق و حسن و طبر برده ای شیر شربت خود را به پیش سینا داشته
 چون غزالان دم دیده حسین و حسن در آمد و منوجه در بنه بنیرین سفینه بساط
 رسالت کرده و لایحه و ادعای شریف حق و بشر حضرت ختم السعید و امام
 و بر زبان بی زبانی بر سلیمان بساط رسالت سلام کرد و عرض کرد سید کای خوار
 مای تخت قرب رب العالمین و بی و صبح هجرت با قدم و بدستین ای
 قزاقی از مکان پست از برای سایه ات جان پاک سائید است بمساجد با حنین
 افزین ای سید ام و ای رسول محترم چند روز است که نام و نشان و بند وجود
 و عدم این وحشی سیر در گند تسلیم و رضا را بپوشد و ویران غزال که در صوفیانی
 جلال محبوبیت حضرت و الخلال اند خورشید فرو و یکی را صبا و تنها در علقه و ام
 خیر انجام رضا گرفته به حضور اید همین وحی و الهام حضرت ملک العظام به حضور
 این بی وجود شد که یوسف حسن الوجه و قدرت مایه در حضرت زرا حسن
 حضور رسیده سید کوین نجم امتش برده ابو هبای که لیکن است و شتاب و بیک

به شک از بحرین دیده بکشا که هر طرف سینه سحر کونین از حدقه نگران رسیده
چو باد و سیاهان که خوشنودیا انحصارم خوشنودیا گریای حضرت است
خود کنیم خود را چون جذبه چکنه قدرت کلو که طاعت این بی بضاعت بود
ترا و شش سرکش از نگران مبارک اهو بی شوق چشم فرزند عزت پروردگار
شیخ بکر عارض آب و زمک اند و بهار ریاض شهادت گرفته بدیدیم
دیده اهو بی پروا ز می خانه اندوشش خود را بقربانی کعبه کوی و فارساندم گلشن
عارض سرور عنوان پوشش خیابان انوشش رسالت ماب از طراوت بیان
ان یوانی بی زبان و این دیدن آن برده اهو مشکبو شکفته و شاداب گردید
سه تعالی چه شان و جلال است این تقدس چه قدر کمال است این صلوات
الله و سلامه علیه و علی ابا و علی الایمه من و لده الف الف مره و کل ذنوبی
یوم الدین و الحمد لله رب العالمین سه ای غزال مشکبوی فرزند عفت
عبد بطحا مالک تسنیم و منوع انفات : روز محشر بر کنکاردان امت مهر بان
و قریه و خطا : ارد سید از سیئات : دست و پا که کرده ام شاه از ویم رخ قضا
پس نفس شوم از فرزند مصیبت کرده مات : رحمت حق در شفاعت زانکه
محض من است : روی رحمت بر متاب از من بغیر کائنات : ره شناسم رده
عالم چون سک که بتوانم : صاحب نام و نشانم در جبات و در سمات : با همی
بزرگایم در مراتب با حسین : یکسره بجهت بر ما زین باقیات الله الحیات

پیشتر خوانی من بکلام خطا چسبید و من چسبیدم بکلام علیک و من چسبیدم بکلام علیک
سلام علیک و من تو چون علم لایستوگون نهادن دستت علم شده برین سلام علیک
بر فرد موکر که بلا قضای گفتند و تو ای بازوی سید خدا سلام علیک و من چسبیدم
خونت بنام می بینم سوار کتف رسول خدا سلام علیک و من چسبیدم
اقتاب غموشن ناچوان مجلس ال عباس سلام علیک و برای ناوک سید که در پیش
من در سینه خبر ان سلام علیک و بر ترین برای شفاعت است و زبان کشید
بشکره و عا سلام علیک و بقدر کاه جو اعضا کی کل زبان شش تیغ و زهرم در شده
اعضا جی سلام علیک و نگاه کن به تری دستی خمار فتواب بر کشید مالک کیم عطا
سلام علیک و هم سوزان ناله شبیکه و سرگشتگان وادی تقدیر و زاری نافه مینی
کانه و ان بنیان حاتم را چنن بعدای ارند که بعد از شهادت ابام و شش اساس
و نزع و ان سوده الماس جویری زا و کارگاه قضا و قدر بد لعل تیرا و شش بارها
بجو حسن مطلع دلوان شهادت و فرد و دیم دفتر امامت مالک کشید ششم فلصا
ابام حسن مجتبا الف الف تحفه التنا بقانون خرا و فنون بکا الف الف الف لیکن
در باطن جیش عید هر ریشه بقای سر و سپی قامت میانان و دیم علم شش احسن
حلال کسم خدا و زبان قدرت خانه قدر و تقضای سه جلای آید و من چسبیدم
فوامی بازوی دست خدا ابام حسین علیه الف تحفه و التنا سید و عا واره کاه
مکره جلد خط و محبت این زبان بر کنیده خدای خود جل می نوشت و من چسبیدم

